

به علاوه، شکی نیست که طیف روزیونیست‌های پروسویت تمام تلاششان را برای تشکیل و نفوذ در اتحادیه‌ها به کار می‌گیرند. بخشی از بقایای پوپولیسم ایران که به سندیکالیسم رادیکال گرایش دارند نیز به محض تغییر و یا مساعد شدن شرایط، اگرچه از موضع سیاسی مخالف با طیف مذکور، این گرایش را باد می‌زنند.

برای ما به هیچ وجه مصلحت نیست، و نه با سبک کار و نه با استراتژی سیاسی ما تطابق دارد، که در صورت تغییر شرایط کنونی، بخشی از جنبش کارگری و یا عرصه و شکلی از آن را، که من هیچ دلیلی نمی‌بینم برای این که تحت شرایط دیگری به عرصه یا شکل واقعا مهمی هم تبدیل نشود، از آن روزیونیست‌ها و سندیکالیست‌ها تعریف کنیم و در نظر بگیریم.

۷- ملاحظات فوق هنوز به معنای در دستور گذاشتن فوری تشکیل اتحادیه‌ها نیست، به معنای فراخوان برای تشکیل آن‌ها در شرایط کنونی نیست، بلکه به معنای پرداختن جدی‌تر و همه‌جانبه‌تر و منعطف‌تر به آن‌ها است. باید تجارب گذشته اتحادیه‌ها در ایران، تجارب اتحادیه‌ها در کشورهای سرمایه‌داری مشابه ایران، محدودیت‌های اتحادیه‌ها و جوانب منفی کار آن‌ها، موضع کمونیستی در قبال اتحادیه‌ها در شرایط مختلف، و نیز شرایط و عواملی که می‌توانند در ایران اتحادیه‌ها را وسیعا مطرح کنند و یا برعکس از موضوعیت وسیع ساقط نمایند، مورد ارزیابی قرار گیرند و فعالین حزبی و کارگران کمونیست بتوانند با توشه نظری و سیاسی هر چه غنی‌تر و با آمادگی نظری و عملی هر چه بیشتری به این مسأله برخورد کنند.

۸- در برخورد به اتحادیه‌ها در هر حال،

الف- ما هر گونه ایده آلیزه کردن، کمال مطلوب و بی‌نقص جلوه دادن اتحادیه‌ها را رد می‌کنیم. ما با درک محدودی که اتحادیه‌ها را منتهای آمال جنبش کارگری قلمداد می‌کند و تلاش می‌نماید تا همه امید کارگران به بهبود وضعیتشان را به آن متکی سازد، مبارزه می‌کنیم.

ب- ما علیه سیاست‌گریزی در کل جنبش کارگری و منجمله در اتحادیه‌ها هستیم و معتقدیم که کل جنبش کارگری باید نه فقط منافع مستقل کارگران را اکیدا تعقیب کند، بلکه منافع مستقل سیاسی کارگران را نیز پی‌گیرد و پیش‌ببرد. وانگهی منافع مستقل کارگران، به معنای واقعی و تمام‌عیار کلمه، نه فقط در مبارزه بر سر شرایط فروش نیروی کار، بلکه هم‌چنین و اساسا در مبارزه بر سر الغای کار مزدی تجلی پیدا می‌کند.

ج- ما علیه صنفی‌گرانی در اتحادیه‌های کارگری هستیم و از اتحادیه‌های صنعتی وسیع پشتیبانی می‌کنیم.

د - ما علیه کنار گذاشتن کارگران بیکار از کل جمعیت کارگری و بنابراین کنار گذاشتن آنها از مرتبط شدن و کار در اتحادیه‌ها و علیه بی‌اعتنایی رایج در میان اتحادیه‌ها نسبت به بیکاران هستیم و خواستار تلفیق و وحدت مبارزه کارگران شاغل و بیکار علیه اجحافات سرمایه‌داران و دولت بورژوازی هستیم.

ه - ما علیه بوروکراسی در اتحادیه‌ها و علیه ساختار تشکیلاتی و یا اقدامات اداری هستیم که اعمال اراده مستقیم و دموکراتیک توده‌های کارگر را مخدوش و یا محدود می‌کند و از آن ساختارها و روابط دموکراتیکی که متضمن اعمال اراده هر چه مستقیم‌تر توده هرچه وسیع‌تری از کارگران در کلیه زمینه‌ها (سیاست‌گذاری، تصمیم‌گیری، انتخاب نماینده و نظائر این‌ها) باشد، پشتیبانی می‌کنیم.

۸۷ \_ ۳ \_ ۲۶

## نژاد پرستی: سرطان اروپا

اوتنه رانا

مقدمه

آنچه می خوانید، نخستین بخش از چند مقاله است که به رشد نژادپرستی در اروپا، علل، و راه های ممکن مقابله با آن می پردازد. مقاله نخست به اروپا به طور کلی اختصاص دارد تا زمینه مناسب را برای تحلیل مشخص کشورهای فراهم آورد. ادامه این بحث در شماره های آتی به بررسی نژادپرستی در آلمان، به ویژه بعد از یک پارچه شدن این کشور در سال ۱۹۸۹، و پاره ای دیگر از کشورهای اروپائی اختصاص می یابد. در آخرین مقاله کوشش می شود تا اهمیت گسترش اخیر احزاب و جنبش های فاشیستی در اروپا مورد ارزیابی قرار گرفته و نیز اهمیت نژادپرستی در اروپای امروز را مورد جمع بندی قرار می دهیم.

یکی از مسائل مورد تاکید در این مقالات، عکس‌العمل سازمان‌های چپ، اتحادیه‌های کارگری، محافل غیررسمی کارگری، و روشنفکران به پدیده نژاد پرستی و فاشیسم می‌باشد. در عین حال کوشش می‌شود تا این مقالات ضرورت پرداختن به یک نگرش تنوریک روشن و یک جنبش سیاسی جدید را، در حالی که این قرن به آخر خود می‌رسد و قرنی دیگر در انتظار ما است، آشکار سازد.

هر بخش، خود مقاله‌ای مستقل است، اما اگر توأمان به آن‌ها بنگریم، شاید، بتوانند مبنای یک بحث سودمند را فراهم آورند. تحلیلی از این دست باید که تلاشی جمعی باشد (۱). بر این باورم که در عرصه تنوریک حاصل چندانی نخواهیم داشت مگر اینکه هم‌زمان در ایجاد یک آلترناتیو عملی هم در مقابل نژادپرستی موجود دخالت داشته باشیم.

فردریک انگلس نوشت که «نیروهای دست‌اندر کار در جامعه عیناً همچون نیروهای طبیعت عمل می‌کنند - تا وقتی که از درک آن‌ها عاجزیم و به حسابشان نمی‌آوریم، کورند و خشونت‌بار و مخرب. اما همینکه آن‌ها را بشناسیم و طرز کار و روند و تاثیراتشان را درک نمائیم، دیگر این فقط بر ماست که آن‌ها را به گونه‌ای فزاینده تابع اراده خود کرده و اهدافمان را به وسیله آن‌ها برآورده سازیم» (۲). اگر بتوانیم پروسه درک علل و اشکال متفاوت خشونت آمیز و مخرب نژادپرستی در کشورهای مختلف اروپا را آغاز نمائیم، خواهیم توانست که در نبرد با آن نقش موثرتری را هم به عهده گیریم.

## **نژاد پرستی: سرطان اروپا**

### **بخش اول - اروپا به گرد خود دیواری می‌کشد**

#### **زمینه بین‌المللی**

مهاجرت بین‌المللی از اتمام جنگ جهانی دوم تا بحال جزئی از تجربه کارگران بوده است. کشورهایی که دارای مستعمرات قبلی بودند که به آن‌ها تکیه نمایند، به طور جدی در جذب نیروی کار مستعمرات سابق خود کوشیده و تعداد کثیری از کارگران را از این مناطق به «کشورهای مادر» کشانیدند. اینان کارهایی را به عهده گرفتند که هیچ کس دیگری با شرائط و دستمزدهای پیشنهادی مایل به انجام آن‌ها نبود. کشورهایی که دارای مستعمرات

سابق نبودند، نقاط دیگری را برای جذب نیروی کار لازم پیدا کردند. این دوره برای اکثر کشورهای اروپایی در اواخر دهه ۱۹۶۰ یا اوائل دهه ۱۹۷۰ به پایان خود نزدیک شد. از آن هنگام تلاش‌هایی هماهنگ برای محدود کردن، اگر که نه تقلیل، تعداد کارگران مهاجر در اروپا انجام گرفته است.

مهاجرت بین‌المللی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ افزایش یافته و انتظار می‌رود که همچنان هم ادامه یابد. هزاران نفر مجبورند کشورهای خود را، در نتیجه عدم تعادل ثروت و امکانات زندگی، و در تلاش برای بقاء ترک کنند. ضرورت ترک کشور خودی نتیجه نظم سرمایه‌داری جهان است. تلاش کارگران برای فروش نیروی کارشان در هرکجا که مقدور باشد، در تطابق با نیازهای سرمایه جهانی در به خدمت گرفتن آنهاست. این مهاجرت‌ها را باید به عنوان جزئی از جهانی شدن سرمایه نگریست. این به این معنی است که سرمایه از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به کشورهای که دستمزد کارگران پائین است صادر می‌گردد؛ اما این صدور سرمایه، کاهش را در مهاجرت به دنیای سرمایه‌داری پیشرفته ایجاد نکرده است. (گرچه باید خاطر نشان سازیم که این امر وضعیت بیکاری موجود در کشورهای پیشرفته را نیز وخیم تر کرده، و می‌تواند در برانگیختن احساسات ملی به کار گرفته شود.)

هیچ کس واقعا نمی‌داند که چه تعداد مهاجر بین‌المللی در جهان وجود دارد. سازمان بین‌المللی برای مهاجرت (IOM) تعداد آنها را در حدود ۸۰ میلیون در سال ۱۹۹۰ تخمین می‌زند، که تمام مهاجرین، چه دارای اوراق رسمی باشند و یا نباشند، را در بر می‌گیرد. یعنی یک و هفت دهم در صد از جمعیت جهان در خارج از مملکت خود زندگی می‌کنند. بیست و پنج تا سی میلیون این مهاجرین بین‌المللی سالانه بیش از ۶۷ بلیون دلار آمریکایی به کشورهای خود پول ارسال می‌دارند. این رقم، نیروی کار را بعد از نفت در میان کالاهای تجاری در مقام دوم قرار می‌دهد. در سال ۱۹۹۲، بعضی‌ها، تعداد کل مهاجرین بین‌المللی را صد میلیون تخمین زده‌اند، که بیست میلیون آن پناهنده و پناه‌جو بودند (۳).

کشورهای اروپایی از پایان جنگ جهانی دوم دارای حقوق پناهندگی به رسمیت شناخته شده‌ای بوده‌اند. در این میان آلمان‌ها بیشترین حقوق را قائل بودند، یعنی حقوق تضمین شده‌ای را برای پناهندگان سیاسی در قانون پایه‌ای خود در سال ۱۹۴۹ پیش بینی کرده بودند. (آلمان هنوز هم نتوانسته است که قانون اساسی خود را به تصویب برساند.) از پایان جنگ سرد به این طرف، این مواد قانونی، که عمدتاً خصلتی ایدئولوژیک به عنوان "مشعل" آزادی برای ستم‌دیدگان تحت تعقیب "کمونیست‌های" بلوک شرق را دارا بودند، محدود گشته‌اند. درست در وقتی که، به دلایل مختلف، تعداد پناه‌جویان به طور چشمگیری افزایش یافت، حقوق پناهندگی در اروپا مثله گردید.

افزایش سریع در مهاجرت بین‌المللی، ایجاد بیم و هراس نموده است. در اروپا، این مسأله به عنوان نشانه‌ای از امکان پایان زندگی دولت ملی تلقی شده است. در حالیکه این امر پدیده‌ای قریب‌الوقوع نیست، اما بسیار واضح است که اکثر کشورهای اروپائی، چه به لحاظ عملی و چه به لحاظ نظری و تنوریک، خود را برای دست و پنجه نرم کردن با مهاجرت بین‌المللی آماده نکرده‌اند. عکس‌العمل عمده شامل جلوگیری از چنین مهاجرت‌هایی است. اکثر کشورها متوجه اوضاع داخلی گشته، و امتناع از ورود خارجیان را با افزایشی در سرکوب داخلی توأم کرده‌اند. اما حتی وقتی که "راه حل‌ها" از مرزهای ملی فراتر می‌روند، بر روند پیچیده‌ای چون مهاجرت بین‌المللی تأثیرات منفی بر جای می‌گذارند. حتی "تحرك" به اصطلاح "آزاد" نیروی کار شهروندان اتحادیه اروپا در میان ۱۵ کشور عضو این اتحادیه با مشکلات عملی مواجه گشته است. میلیون‌ها انسانی که در اروپا زندگی می‌کنند به طور کلی از این حق محرومند؛ آن‌ها که شهروند هیچ‌یک از کشورهای عضو اتحاد اروپا نیستند، کارگران مهاجر قراردادی، مهاجران با اقامت دائم در کشورهای عضو اتحادیه (مثلاً ترک‌ها در آلمان)، و پناهندگان.

توجه تنوریک به جهانی شدن کار افزایش یافته است. نیاز مبرم و آشکاری، چه به لحاظ تنوریک و چه به لحاظ سیاسی، برای درک جنبش مهاجرتی جدید بین‌المللی وجود دارد. روبین کوهن (۴) نکته‌ای را مطرح کرده است که می‌تواند به عنوان مسأله‌ای اصلی مورد توجه قرار بگیرد: «آیا دولت ملی می‌تواند خود را با عصر تحرك کنترل نشده جمعیت وفق دهد؟» از نظر او جهانی شدن «به درجه بالائی خود دولت ملی را تهدید می‌کند. بیگانه‌هراسی (زنوفوبیا)، نژادپرستی و افزایش محدودیت‌های مرزی، نتایج حاصله از این تهدیدند. اما آیا این پدیده‌ها نشانه ادامه ظرفیت دولت‌های ملی در تعریف اعضاء خود و استثناء کردن "دیگران" است؟ یا این‌ها آخرین‌های و هوی‌های یک نظام دولتی تضعیف شده می‌باشند؟».

جهانی شدن سرمایه به از بین رفتن دولت‌های ملی منجر نشده است، و اینکه جهانی شدن کار نیز به خودی خود به از بین رفتن آن‌ها بیانجامد، تردیدآمیز است. اما اکثر تحلیل‌گران سیاسی بر این باورند که جهانی شدن و مهاجرت توده‌ای جهانی کاهش نمی‌یابد. «مسأله اساسی این نیست که آیا مهاجرت ادامه خواهد یافت، که به طور اجتناب‌ناپذیری چنین خواهد بود، بلکه صحبت بر سر اینست که جریان مهاجرت چگونه باید اداره شود» (۵).

### شعب نژادپرستی

شبعی در اروپا در گشت و گذار است. اما نه شبع کمونیسم که مارکس و انگلس در قرن نوزده آن را پیش‌بینی کردند، بلکه شبع نژادپرستی و فاشیسم. این سرطان اروپا علل

گوناگون دارد و علائم مختلفی از خود بروز می‌دهد. تا همین حال هم تعداد فراوانی را در مقابل خود قربانی کرده است. ضروری است که این بیماری به دقت شناسائی گشته و اقدامات عاجلی در جلوگیری از رشد آن به عمل آید.

با کمال تأسف این مشکل سراسری اروپا است، هیچ کشوری از این قاعده مستثنا نیست. موارد منتخب زیرین مرگ‌هایی را که در مستقیماً در نتیجه نژادپرستی و فاشیسم در اروپای غربی در نیمه اول دهه نود به وقوع پیوسته‌اند خاطر نشان می‌کند. این روی داده‌ها یادآور تلخ دامنه مشکلی هستند که ما با آن مواجهیم و در سه سطح به وقوع می‌پیوندند:

## ۱- حملات نژادپرستانه و فاشیستی

اطریش، ۱۹۹۵: چهار روما (کونی)، وقتی که می‌خواستند علامتی را که روی آن نوشته شده بود «کونی به هندوستان برگرد» پاک کنند، کشته شدند. علامت بر یک تله انفجاری نوشته شده بود. دو ماه بعد ریموند فریدل، یک گارگر ساختمانی، با کلونه یک تروریست فاشیست کشته شد. او را با کس دیگری اشتباهی گرفته بودند. در ژانویه ۱۹۹۴ یک مرد بی‌خانمان وسیله نئونازی‌ها به قتل رسید. یک سال قبل از آن، فاشیست‌ها کمپین ارسال نامه‌های حاوی بمب به آدرس افرادی که برای پناهنده‌گان کار می‌کردند، و نیز چپ‌های شناخته شده، را به پیش بردند. بلژیک، ۱۹۹۳: سه نفر در لیژ و بروکسل از طرف نژادپرستان به قتل رسیدند. انگلستان: در سال ۱۹۹۵ ده نفر به خاطر مسائل نژادی جان خود را از دست دادند. مشتاق حسین چهل و نه ساله را یک باند فاشیستی آنقدر کتک زد تا کشته شد. گسار شاه پس از اینکه در شمال لندن، به خاطر انگیزه‌های نژادی، مورد ضرب و شتم و اذیت و آزار قرار گرفته بود در اثر سکته قلبی جان باخت. لیام هاریسون چهارده ساله که از دست یک گروه نژادپرست می‌گریخت، با ماشینی تصادف کرد و کشته شد. دانمارک: سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ شاهد بمب‌گذاری‌هایی در مراکز پناهجویان بود. فنلاند: افزایشی در حمله به پناهندگان سومالیایی و دانشجویان بنگلادشی گزارش شد. فرانسه: در سال ۱۹۹۴ چهارده قتل با انگیزه‌های نژادپرستانه به وقوع پیوسته است، و در سال ۱۹۹۵ حداقل یازده مورد از چنین قتل‌هایی گزارش گردیده است. هواداران «جبهه ملی» (وابسته به لوین) دو نفر فرانسوی خارجی‌تبار و یک نفر خارجی را با تیراندازی و یا غرق کردن به قتل رساندند. آلمان: از هنگام وحدت مجدد، آلمان شاهد وحشتناک‌ترین حملات نژادپرستانه بوده است. به خوابگاه پناهجویان در روستوک و هویرزوردا بمب‌آتش‌زا پرتاب گردید، در زولینگن و مویلن خوابگاه‌های آنان به آتش کشیده شد که به قتل زنان و دختران جوان ترک انجامید. در سال ۱۹۹۳، نه کودک زیر پنج سال در نتیجه حملات نژادپرستانه به قتل رسیدند. در ماه مه ۱۹۹۴، نئونازی‌ها وحشیانه به شهر ماگدبورگ ریخته و به شکار هرکسی که خارجی به نظر می‌رسید پرداختند. یک مرد الجزایری سی ساله چند ماه بعد به خاطر جراحات وارده در این حمله جان خود را از دست داد. در هشت

ماهه اول سال ۱۹۹۴، اداره فدرال اطلاعات جنائی (BKA) ۱۷۵۰ مورد خشونت‌های نژادی را ثبت نموده است. در ۱۹۹۵، آلمان "رکوردی دردناک را به دست آورد؛ حداقل بیست و هفت مورد قتل‌های نژادی گزارش گردیده که شامل سوختن در آتش و مرگ چهار پناه جو در یک کمپ پناه‌جویان در خارج از هانوفر بود. شش نفر در آتش زدن محل زندگی پناه‌جویان در سه حمله مختلف در نوامبر و دسامبر جان خود را از دست دادند، در یکی از این حملات در شهر شوپف‌هایم در جنوب آلمان چهار عضو یک خانواده ترک به قتل رسیدند. ایتالیا: در سال ۱۹۹۳ فعالیت‌های ضد مهاجرین، از جمله به آتش کشیدن اموال سیاه‌پوستان، روبه افزایش نهاد. در ماه ژوئیه آفریقائی‌ها و آسیائی‌ها در شهر جنوا مورد حمله قرار گرفتند، و در ماه سپتامبر ۵۰۰ آفریقائی مهاجر از شهر جنوبی پگلیا، به دنبال "شکار سیاهان" توسط مردم محلی، گریختند. در نه ماه اول سال ۱۹۹۳، صد مورد حملات نژادی در شهر رم به وقوع پیوست. در سال ۱۹۹۵، غیر از خالد صوفیید، نوزده ساله و اهل مراکش، که پس از کتک خوردن از دست پناهای یک کلوب در شهر مورازی در رودخانه غرق گشت؛ دو رمانیائی که مرده بر روی خطوط آهن در نزدیکی میلان پیدا شدند و گفته می‌شود که قربانیان شبگردهای ضد خارجی بوده‌اند. هلند: در سال ۱۹۹۲، موجی از حملات وسیله بمب‌گذاری به سازمان‌های مهاجران و مساجد آغاز گردید، و در فوریه ۱۹۹۴ در شهر نیماخن پنج نفر به خاطر این حملات و آتش‌زدن‌ها مقصر شناخته شدند. در سال ۱۹۹۵ یک پناه جوی الجزیره‌ای که از بیماری روانی هم رنج می‌برد، در اثر کتک خوردن جان خود را از دست می‌دهد. یک پناه‌جوی ایرانی سی و هفت ساله را، در مرکز پناه‌جویان شهر هارلم در حالیکه حلق آویز بود پیدا کردند. پرتغال: در ژوئن ۱۹۹۵ مردی بیست و هفت ساله، پرتغالی سیاه، در حمله یک بانده پنجاه نفره فاشیست در شهر لیسبون به قتل رسید. اسپانیا: رماها و کارگران مهاجر در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ مورد حملات متعددی قرار گرفتند. در ژوئن ۱۹۹۳، هزار نفر به منزل یک رما در شهر والنسیا حمله بردند، و یک مرد از اهالی شمال آفریقا را آنقدر در قطار مالانگا به مادرید کتک زدند که جان سپرد. چند قتل و جنایت در اثر حمله سر تراشیده‌ها روی داده است. قتل ریکاردو رودریگس، بیست ساله به دست فاشیست‌ها به بهانه اینکه به آن‌ها نگاه چپ کرده است، و کشتن دیوید مارتین، بیست ساله و دانشجوی دانشگاه مادرید به دست سر تراشیده‌ها از این نوع است. سایپا سلوارژا، یک مهاجر سریلانکائی، در اثر آتش زدن یک کمپ پناهندگی در نزدیکی شاهراه مادرید، به قتل رسید. سوئد: در سال‌های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ تفنگچی‌های نژاد پرست طی دفعات چندی به مهاجران حمله بردند؛ در سال ۱۹۹۳ یکی از آن‌ها که یک سومالیائی را دچار آسیب مغزی کرده بود، زندانی گردید. در مارس ۱۹۹۵، پتر کارلسن، یک ورزشکار اسکی روی یخ که هم‌جنس‌باز بود، در وستروس در نزدیکی استکهلم با حمله چاقوی یک سر تراشیده به قتل رسید، و در آوریل یک مهاجر بنام تونی بویژا در کنار یک دریاچه در نزدیکی برلی در اثر اصابت گلوله به قتل رسید.



## ۲- نژادپرستی در مؤسسات و محل های کار

انگلستان، ۱۹۹۵: در ژانویه تیموتی ساموئل بیست و هفت ساله، راننده اتوبوس، پس از اینکه توسط "همکارانش" و مسافران مورد اذیت و آزار قرار گرفته بود، خود را حلق آویز کرد. ایتالیا: بی توجهی عمدی مؤسسات درمانی موجب چهار مرگ می شود: یک نوزاد دوماهه رما بس از این که پزشکان از معالجه او سر باز می زنند، بر اثر برنشیت جان خود را از دست می دهد، و یک نوزاد زنجیری به خاطر این که از صداوای مادرش طی زایمان خودداری می شود، بر اثر خفگی طی زایمان می میرد. دو کارگر مهاجر غیراروپایی که توسط نژادپرستان کتک کاری شده بودند، به خاطر بی اعتنائی کارکنان پزشکی جانشان را از دست می دهند.

## ۳- نژادپرستی دولتی

انگلستان، ۱۹۹۵: یک مادر شصت و سه ساله اهل لاتویا و دختر سی و نه ساله اش از ترس دیپورت شدن خود را کشتند. دو نفر به دست پلیس کشته شدند: در ماه مه برایین داگلاس، سی و سه ساله، سیاه پوست و اهل کارائیب، در اثر خونریزی مغزی، بعد از اینکه پلیس او را در جنوب لندن مورد بازخواست قرار داده بود، جان سپرد. وین داگلاس پس از دستگیری در پاسگاه پلیس بریکستون در جنوب لندن مرد. دو پناه جو از ترس دیپورت شدن خودکشی کردند: در ماه اوت موتاول وسانانتان، بیست و سه ساله و یک پناهجوی تامیلی، خود را در زندان نوریچ حلق آویز نمود. در ماه اکتبر بایه ارفاینه، نوزده ساله اهل حبشه، در غرب لندن در یک پمپ بنزین، به روی خود بنزین ریخت و خود را به آتش شید. دانمارک: پرستارهای زندان برخورد بد با پناهجویان را افشاء نمودند. فرانسه: بیرحمی و قساوت پلیس در جریان دیپورت کردن ها و در برخورد با مهاجرین و خارجیان غیر اروپایی به طور کلی، معروف خاص و عام است. یک نفر مراکشی که در انتظار دیپورت به سر می برد، در پاسگاه پلیس در پاریس خود را حلق آویز کرد. پلیس مرزی یک پسر هشت سانه اهل یوگسلاوی سابق را به قتل می رساند و یک جوان آفریقایی هنگام فرار از دست پلیس مأمور کنترل مدارک هویتی در آب غرق می شود. هلند: یک ایرانی پناه جو خود را در زندان به دار می آویزد. آلمان: نه پناه جو خودکشی می کنند: تعدادی از آن ها در زندان های متعدد، یکی از آن ها پس از ملاقات رسمی با کنسول، یک پناه جوی کرد خود را به جلوی یک قطار در مونیخ پرتاب می کند. اسپانیا، مه ۱۹۹۲: یک شهردار و ده تن از اعضای انجمن شهرداری به جرم به آتش کشیدن منزل شش رما زندانی شدند. کیس های متعدد اذیت و آزار پلیس ثبت شده است. یک کارگر مهاجر بر اثر به آتش کشیده شدن یک اردوگاه مهاجران در نزدیکی شاهراه مادرید به قتل می رسد: مقامات دولتی از دادن مسکن مناسب به آن ها خودداری کرده بودند.

از میان تمام کسانی که با انگیزه‌های نژادی در سال ۱۹۹۳ در اتحادیه اروپا به قتل رسیده‌اند، هفده نفر آن را کودکان زیر پانزده سال تشکیل می‌دهند. در سال بعد شصت مورد جنایت مربوط به مسائل نژادی در اروپای غربی به وقوع پیوسته است. در سال ۱۹۹۵، این رقم به هفتاد مورد افزایش یافت؛ چهارده مورد آن را فاشیست‌ها مرتکب شده‌اند، بیست و هفت مورد دیگر را قتل‌های منتج از نژادپرستی تشکیل می‌دهند، و نه مورد آن را پلیس مرتکب شده است. بی‌توجهی‌های موسسات پزشکی نیز عامل پنج مورد دیگر می‌باشد.

این واقعیت مناسبات نژادی در دهه آخر قرن بیستم است. البته این فقط نمونه‌ای از خروار است. خارجی‌ان مقیم اروپا بهتر از هرکس دیگری می‌دانند که وضعیت بسیار بدتر از این‌هاست. سوای مرگ‌های گزارش شده در نتیجه مناسبات نژادپرستانه، صدمات بسیاری بر آن‌ها وارد می‌شود، روزانه مورد بدترین اهانت‌ها واقع می‌شوند، و لطمات روانی دیگر واقعیتی روزانه است. (مردم حتی از نشستن در بغل دست آن‌ها در وسائل نقلیه عمومی خودداری می‌کنند، و به خاطر کوچکترین "ایرادی" به باد تمسخر گرفته می‌شوند...).

در طول چند سال گذشته، حملات و تبلیغات نژادپرستانه و فاشیستی عمدتاً بر علیه خارجی‌ان نشانه‌گیری شده‌اند. این حملات و تبلیغات از جانب افراد و گروه‌ها، و هم از جانب دولت‌ها و حکومت‌ها انجام گرفته است. در اکثر نقاط اروپا، نقطه تمرکز نژادپرستی معاصر را پناه‌جویان و پناهندگان تشکیل داده‌اند (در آلمان "آلمانی‌تبارهای" اروپای شرقی، و در کشورهای اروپای جنوبی، چون ایتالیا و اسپانیا، مهاجرین "غیر قانونی" نیز به آن‌ها افزوده می‌شوند). بی‌توجه به شکل مهاجرت به اروپا، مهاجران برای تمام نابهنجاری‌های اجتماعی مورد سرزنش و شماتت قرار می‌گیرند.

در اکثر کشورهای اروپایی، حکومت‌ها و نژادپرستان و فاشیست‌ها ضعیف‌ترین حلقه را از میان جمعیت خارجی انتخاب کرده‌اند: پناهندگان و پناه‌جویان. حملات به آنها هم سیاسی بوده و هم فیزیکی. اما تحولات مسائل نژادی در آلمان و بریتانیا، و به‌طور روزافزونی در کشورهای دیگر اروپایی که به داشتن مقررات پناهندگی لیبرال شهرت داشتند (مثلاً سوئد و هلند)، تعهد کشورهای عضو اتحادیه در خصوص حفاظت از حقوق پناه‌جویان و پناهندگان را، به‌زیر سوال برده است.

تلاشی هماهنگ وجود دارد تا با کمک قوانین پناهندگی محدود کننده، هجوم پناه‌جو به اروپا را متوقف سازند. در کوتاه مدت، قوانین محدود کننده پناهندگی در کشورهای چون آلمان، نتیجه‌اش این بوده است که جریان پناه‌جویی را به کشورهای دیگر اروپایی منحرف کرده است. معنی دیگرش کسب و کار بهتر و بیشتر برای قاچاقچیان بوده است: قیمت تجارت پناهندگی حال بسیار بالا رفته است؛ خود این امر رسیدن کسانی را که به‌طور واقعی تحت تعقیب هستند، به یک کشور امن پناهنده‌پذیر نامحتمل‌تر ساخته است؛

چراکه اینان قادر به پرداخت این قیمت‌ها نمی‌باشند.

بهررو، روند عام در تمام کشورهای اروپایی، نه تنها از طریق قوانین بازهم محدود کننده تر بلکه همچنین از طریق تغییر دیدگاه‌های رسمی، سخت کردن وضعیت پناه‌جویان است. برای مثال، هلند که به مسأله پناهندگی برخورداری نسبتاً لیبرال داشت، آغاز به دپورت کردن پناه‌جویان، حتی به کشورهای نظیر ایران کرده است؛ زیرا پس از تصویب قانون جدید پناهندگی در آلمان، تعداد بیشتری در هلند تقاضای پناهندگی نمودند. بنابراین می‌توان یک نزدیکی عملی و در عین حال نوعی قرابت در سیاست‌گذاری را بین کشورهای عضو اتحاد اروپا مشاهده کرد. این کشورها به اتحادی هرچه محکم‌تر در مورد مسأله پناهندگی نزدیک‌تر می‌شوند. اینست که در حال حاضر تأکید بر کشیدن یک پرده نژادپرستانه بر گرد اروپا است.

### نژادپرستی دولتی

در حالیکه حملات منفردی که در بالا مورد اشاره قرار گرفتند، تکان‌دهنده هستند و در انسان ایجاد نفرت می‌کنند، مسأله جنبه‌های عمیق‌تری از این‌ها به خود می‌گیرد. یعنی نژادپرستی متبلور در دولت‌ها و سیاست‌های آن‌ها. در حالیکه در بسیاری از کشورها، دستگاه‌های دولتی حمله‌کنندگان نژادپرست و فاشیست را نادیده می‌گیرند، بعضی‌های دیگر از این هم پیشتر رفته و هرگونه مخالفت با سیاست‌های نژادپرستانه را سرکوب می‌نمایند، و ضد نژادپرستان را به‌عنوان مجرم مورد تعقیب قرار می‌دهند.

مورد اخیر از این نوع، دفتر ضد نژادپرستی برمن در آلمان است. این دفتر اعلامیه‌ای را برای دعوت به یک تظاهرات ضد نژادپرستی توزیع نمود، که مصادف با مسافرت وزیر داخله به شهر برمن بود. اعلامیه، دپورت ده هزار نفر سینتی و رما، و برگردانیدن چهار صد هزار نفر بوسنیائی را - که کشورشان در اثر جنگ ویران شده است - و چهل هزار نفر ویتنامی را مورد بحث قرار داده بود. از آنجا که در اعلامیه از کلمه "دپورت کردن" استفاده شده بود، که در آلمان با رایش سوم تداعی می‌شود و بنابراین از نظر دولت مسأله حساسی است، و از آنجا که در اعلامیه بوروکرات‌ها متهم به دست داشتن در این دپورت‌ها شده بودند، دفتر مورد ذکر وسیله پلیس برمن اشغال، و کامپیوترها و مدارک و اسناد آن مصادره گردید. در حال حاضر افراد ضد نژاد پرست طبق قانون "برانگیختن نفرت نژادی" مورد اتهام قرار گرفته‌اند، قانونی که قبلاً بر علیه نژادپرستان و فاشیست‌ها به کار گرفته می‌شد.

نژادپرستی دولتی اشکال مختلفی به خود می‌گیرد. اکثر، و اگر نه همه، کشورهای اروپایی

کنترل‌های نژادپرستانه‌ای را در مورد مهاجرت به اجرا گذاشته‌اند. روندی در جریان است که به‌طور روز افزونی فقط افرادی را برای اقامت به یک کشور اروپایی بپذیرند، که با یک رابطهٔ خونی به آن کشور ارتباط داشته باشد. برای مثال از سال ۱۹۷۱، بریتانیا عمدتاً به اصطلاح "پاتریال‌ها" را به خاک خود پذیرفته است. اینان افرادی هستند که می‌توانند یک ارتباط خونی را از طریق یکی از والدین و یا پدر و یا مادر بزرگ‌هایشان با بریتانیا اثبات نمایند. این تغییری اساسی در قانون مهاجرت تا قبل از سال ۱۹۶۲ بود، که مطابق با آن مردم مستعمرات سابق بریتانیا تا آن موقع از حقوق مشابهی برخوردار بودند. این حقوق، طی سلسله قوانینی که یکی پس از دیگری وضع گردید، به کلی ملغاً شد. این به معنی نزدیکی به قوانینی بود که بر مبانی ساختگی بیولوژیکی استوار بوده، و آلمان برحسب آن‌ها رفتار کرده است. آلمان دارای هیچ سبستی رسمی برای مهاجرت به معنی معینی نمی‌باشد؛ با اینهمه به بهانه پذیرفتن کسانی که "رابطهٔ" خونی با "خلق" (Volk) آلمان دارند، و دادن حق تابعیت کامل و بلافاصله آلمان به آن‌ها و خانواده‌شان، به‌طور مؤثری از ورود مهاجرین غیرسفید و غیراروپایی ممانعت نموده است.

بنابراین کنترل مهاجرت قابل مشاهده‌ترین شکل نژادپرستی دولتی است، هدف از آن انصراف کسانی است که در فکر مهاجرت به اروپا هستند. اما مفید است که به مثال‌های دیگری نیز از نژادپرستی دولتی بپردازیم، و از این طریق، در عین حال نشان دهیم که سیاست‌های ناظر بر مهاجرت دارای تأثیرات داخلی نیز می‌باشند. می‌توان استدلال کرد که با توجه به این که مهاجرت در حال حاضر، به‌جز در مورد گروه‌های معینی از افراد (همچون شهروندان اتحادیهٔ اروپا)، بسیار مشکل است، هدف از قوانین و مقررات جدید در زیر نظر و کنترل داشتن کارگران غیر بومی (و بالتسبب تمام کارگران) می‌باشد.

دیده‌ایم که بسیاری از پناهجویان در کشورهای اروپایی، خود را در زندان‌ها و یا بازداشتگاه‌ها می‌یابند. این بدین معنی است که قبل از اینکه دادگاهی آن‌ها را مقصر دانسته باشد، مجرم شناخته شده‌اند. عدم تأمین، بعضی از آن‌ها را تاجائی آزار می‌دهد که ترجیح می‌دهند به جای اینکه به کشوری که از آن گریخته‌اند باز گردانیده شوند، خود را از بین ببرند.

در بهار سال ۱۹۹۶، مجلس عوام بریتانیا به بررسی یک قانون جدید پناهندگی و مهاجرت پرداخت. اما در ماه فوریه، حتی قبل از تصویب قانون، بریتانیا دست به اقداماتی حاد و غیر عادلانه زد که آن‌هایی را که دولت پناهجویان دروغین می‌دانست هدف خود قرار داده بود. دولت تصمیم گرفت که کمک مالی و دیگر کمک‌های تأمین اجتماعی، از قبیل مسکن و کمک مالی به کودکان، را در مورد آن‌هایی که خود را در محل ورود، یعنی درست در لحظه‌ای که قدم به خاک بریتانیا می‌گذارند، به مقامات ادارهٔ مهاجرت معرفی نمی‌نمایند، قطع نماید. انتظار می‌رود که این قانون بر وضعیت حدود سی تا پنجاه هزار نفر پناه‌جو در سال تأثیر بگذارد، و فرض بر این است که سالانه در حدود ۲۰۰ میلیون

پوند به خزانه دولت نفع برساند (چیزی در حدود قیمت یک هواپیمای جنگی). اما بریتانیا تنها کشوری نیست که پناهجویان را به دامان بی‌خانمانی، گرسنگی و ناامیدی پرتاب می‌کند.

آلمان، بخش مربوط به پناهندگی را در قانون پایه خود، در سال ۱۹۹۳، تغییر داد؛ از طریق تغییر قوانین همراه با قراردادهایی که با کشورهای مجاور خود بسته است، تقریباً دادن تقاضای پناهندگی را برای هر پناهجویی که بتواند وارد آلمان شود غیرممکن کرده است (دلایل و نتایج این امر بعداً در مقاله‌ای دیگر توضیح داده می‌شود). هم‌زمان با این، قانون تازه‌ای را نیز در مورد خدمات و تأمین اجتماعی به مرحله اجرا گذارد. از ۱۹۹۳، در عین حال پرداخت حقوق تأمین اجتماعی را به پناهجویانی که فی‌الحال در خاک آلمان بوده و منتظر نتیجه درخواست پناهندگی‌شان بودند، به میزان بیست و پنج درصد کاهش داد. توجیه حکومت این بود که پناهجو به بخش "فرهنگی" محاسبه شده در این حداقل تأمین اجتماعی نیازی ندارد، چرا که فرض بر این نیست که آن‌ها جذب جامعه گردند؛ بهررو تقاضای اکثر آنها رد خواهد شد و باید کشور را ترک کنند.

ایتالیا نیز قوانینی وضع کرده است که پرداخت حقوق تأمین اجتماعی به پناهجویان را محدود می‌نماید؛ حال پناهجویان فقط تا سه ماه این حقوق را دریافت می‌کنند؛ به علاوه حکومت ایتالیا نام هفتاد و شش هزار کارگر مهاجر قانونی را از لیست مراکز بهداشتی حذف کرده است.

در اطریش و دانمارک نیز حملات مشابهی به وضع زندگی پناهندگان انجام گرفته است. شهر سالزبورگ در اطریش، قوانینی را وضع کرده است که پرداخت پول و منافع دیگر را به پناهجویانی که پذیرفته نمی‌شوند، تماماً قطع می‌نماید. در شهر آرهوس دانمارک، مقامات محلی تصمیم گرفته‌اند که پناهجویان باید بیست ساعت در هفته کار کنند تا بتوانند از حقوق تأمین اجتماعی برخوردار گردند (۶).

در فرانسه، در یک دوره دو ماهه، متجاوز از دو میلیون جوان شمال آفریقائی‌الاصیل برای کنترل برگ هویت توسط پلیس متوقف شده بودند. در بریتانیا دفعاتاً، تعداد روبه‌افزایشی از مردان جوان سیاه‌پوست، به‌طور ناگهانی در مراکز پلیس دچار "ناراحتی قلبی" می‌شوند که قبلاً بی‌سابقه بوده و نیز تا آن‌وقت تشخیص داده نشده است، و در نتیجه در پاسگاه پلیس می‌میرند! در دانمارک، پلیس آمار جنایات را بر حسب طبقه‌بندی نژادی انتشار داد و افزایش در جنایات را به‌گردن "مهاجران" انداخت. پلیس شهر لندن عملیات چشم‌عقاب را در تابستان ۱۹۹۵ آغاز نمود که به‌طور صریح برای گرفتن "دزدان" سیاه‌پوست جوان که در خیابان‌ها مرتکب جرائم می‌گردند، سازمان یافته بود. پلیس از انتشار آماری که اتهام و ادعای رئیس پلیس دال بر اینکه سیاه‌پوستان جوان به‌طور غیرقابل‌تناسبی در دزدی‌های خیابانی دخیل می‌باشند، امتناع ورزید. در آلمان، جامعه ویتنامی‌ها به‌عنوان فروشندگان

سیگارهای قاچاق، برچسب ارتکاب جرم را خورده، و هدف پلیس قرار گرفته است. گزارش می‌شود که در برمن سیاه‌پوستان به‌طور منظم توسط پلیس کتک‌کاری شده و به آن‌ها داروهای استفراغ‌آور تزریق می‌گردد.

چنین اقداماتی سرگ را نیز به دنبال دارد. ولی برخلاف حملات نژادپرستان و فاشیست‌ها، در حملات دولتی بر مهاجران و پناه‌جویان غالباً تشخیص افراد گناه‌کار غیرممکن است. به‌رحال این حملات نیز بهمان اندازه کشنده هستند. ملغمه نژادپرستی دولتی، خشونت‌های نژادی و فاشیستی افراد و بی‌توجهی مؤسسات عمومی، همه بر روی هم به ما نشان می‌دهد که زندگی در اروپای معاصر برای "خارجیان" و اقلیت‌های قومی، به چه جهنمی تبدیل شده است.

### سرمایه‌داری اروپائی نیازمند کارگران مهاجر است

در اروپای امروز مسأله دیگری وجود دارد که باید در جوار نژادپرستی و سربر آوردن ناسیونالیسم به مطالعه آن پرداخت. این مسأله پیر شدن جمعیت بومی، و فشارهایی است که این روند دموگرافیک بی‌وقفه بر بازار کار و نظام‌های رفاهی قرن بیست و یکم وارد می‌آورد (۷).

مشکلات دموگرافیک قاره اروپای روبه پیری نتایج معینی را در مورد امر مهاجرت در بر خواهد داشت. گزارشی که اخیراً از طرف بخش آمار کمیسیون اروپا انتشار یافته، تغییرات اساسی دموگرافیکی را که در انتظار تقریباً تمام ملل اروپاست، شرح داده است. نبودن جنگ و بهبود بهداشت عمومی و رفاه اجتماعی، امید زندگی افراد را بالا برده است. در سال ۲۰۲۵، تقریباً یک سوم تمام جمعیت بالای شصت سال خواهند بود. به‌رحال آن‌ها در تمام زندگی شغلی خود وسیله کارفرمایانشان استثمار شده‌اند، مالیات و بیمه بازنشستگی پرداخته‌اند تا برای اوقات پیریشان از تامین مناسبی برخوردار باشند. اما دولت، البته که، این "پس‌اندازهای اجباری" را برای مقاصد دیگر به کار برده، و آن‌ها را از بین برده است. چگونه باید این کمبودها را جبران کرد؟ جمعیت بومی اروپا کاهش می‌یابد. جمعیت کارگر و زیر بیست سال روبه تقلیل است. این روند شاید در آلمان از همه جا آشکارتر باشد. در آنجا جمعیت بالای شصت سال ۵۱ درصد افزایش خواهد یافت، جمعیت به لحاظ اقتصادی فعال ۱۳،۵ درصد و جمعیت زیر بیست سال ۱۲ درصد کاهش خواهند یافت. این امر تأثیرات مهم فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بر جای خواهد گذارد؛ اما این سؤال را هم مطرح می‌سازد که چه کسی باید تاوان دزدی‌های حکومت‌ها را از بیمه‌های بازنشستگی قبلی بپردازد. بنابراین «یکی از نتایج باید بازگشودن مباحثه در مورد مسأله مهاجرت باشد: اروپائی‌ها باید تصمیم بگیرند که آیا می‌خواهند عدم موازنه را با دادن اجازه ورود به حدود هفت میلیون مهاجر به لحاظ اقتصادی فعال به اتحادیه اروپا جبران نمایند یا خیر».

پس این دو جنبه دنیای معاصر اروپا چه وجه اشتراکی با هم دارند؟ مهاجران، بدیهی است که سرمایه داری اروپا نیازمند کارگران مهاجر است. اما در عین حال نژادپرستی و نئوفاشیسم سرهای کثیف خود را بالا گرفته اند، و مهاجران را به عنوان پرازیت های ناخواسته هدف خود قرار داده اند.

این دو جنبه (نیاز به کارگر مهاجر و رشد نژادپرستی و فاشیسم) به مثابه یک تضاد عجیب و غریب تظاهر می نمایند. در دهه های آینده میلیون ها کارگر جدید مورد نیازند تا چاره مشکلات یک جمعیت روبه پیری را بنمایند. اما در عین حال متجاوز از ۳۰ میلیون بیکار در اروپا وجود دارد. آیا اروپا درهائش را به خاطر آنکه «قایق پر شده است» به روی مهاجران جدید، به ویژه بر روی آنچه که «مهاجرت اجباری» نام گرفته است (یعنی پناهندگان و پناهجویان) خواهد بست؟ چگونه حکومت ها می توانند از نیاز به کارگران مهاجر بیشتر آگاه باشند، و در عین حال ورود مهاجران را هرچه مشکل تر بنمایند؟ این تضادی است که باید بررسی شود. اما این فقط تضادی ظاهری است. در درون آن مبنای مادی نژادپرستی معاصر جای گرفته است.

تضاد ظاهری است، زیرا اروپا به منابع تازه، قابل انعطاف و ارزان کار نیازمند است. با اینهمه، نمی خواهد که به مهاجران امکان دهد که خودشان «انتخاب کنند». کشورهای بزرگ اروپا تلاش کرده اند که مهاجرت را به افراد سفید پوست محدود سازند. مهاجرت داخل خود اتحادیه اروپا به میزان بالائی به جمعیت بومی سفید پوست محدود می شود. در بریتانیا، به طور سنتی ایرلندی ها نقش کارگر ارزان را به عهده داشته اند، زیرا اقتصاد «گونه جهان سومی» ایرلند قادر نیست که مشاغل کافی برای جمعیت جوان خود فراهم آورد. اما این دیگر کافی نیست. در بهار سال ۱۹۹۶ وقتی که کمبود نرس ها (یکی از مشاغلی که همواره از حقوق ناکافی برخوردار بوده) در سطح ملی به آن حد جدی شد که بخش های متعدد بیمارستانی باید بسته می شد و یا بسته باقی می ماند، تلاش به عمل آمد تا نرس کانادائی استخدام شود.

آلمان می تواند از «آلمانی تبارهایی» که به وفور در کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سابق، به ویژه روسیه، یافت می شوند، استفاده نماید. این آن چنان منبع بالقوه بزرگی از کار ارزان و قابل انعطاف را تشکیل می دهد که آلمان سهمیه سالانه ای معادل ۲۲۰۰۰۰ نفر را برای ورود آنها در نظر گرفته است (اما هرگاه که ضرورت ایجاب نماید این سهمیه قابل تغییر است). آلمان با وحدت مجدد، منبع تازه ای از کارگران ارزان را به دست آورد، که به خاطر بی کاری توده ای، برای کار به بخش های غربی، رفت و آمد می نمایند، یا مجبورند که در هرکجا که می توانند، شغلی به دست آورند. مشابهاً فرانسه نیز توانسته است کارگران مهاجر اسپانیا، پرتغال و بلژیک را به کار گیرد.

تفکری که در پس تشویق مهاجرین «سفید» نهفته است، اینست که بیگانگان ناخواسته،

کارگران با منشائی غیرسفید، جذب جامعه نشده و به «مشکلی» تبدیل خواهند شد. به‌زیانی دیگر این مهاجرانند، و نه نژادپرستی موجود در جوامع «میزبان»، که به‌خاطر مشکلات همراه با «جذب شدن» مورد سرزنش قرار می‌گیرند.

برای شروع بررسی در مورد نژادپرستی در اروپای معاصر، مفیدتر است که به عبارتی از یکی از برجسته‌ترین تنورسین‌های بریتانیائی در مسئله نژادپرستی، رابرت مایلز، توجه نمائیم. او می‌گوید «اگر که قرار است این ایده را که نژادپرستی‌های ویژه تاریخی وجود دارند، جدی مورد بررسی قرار دهیم، باید به تحلیلی همه‌جانبه اما به‌لحاظ تاریخی ویژه از موقعیت‌های بحرانی مختلف پردازیم. در انجام این تحلیل، باید رابطه تاریخی بین پروسه‌های درونی و برونی اروپا را در نظر گیریم. این از آنروست که برای توضیح نژادپرستی‌های غیرمستعمراتی، به‌یک مبنای تنوریک مستقل از کلونیالیسم نیازمندیم...» (۸).

به عبارتی دیگر، شکل ویژه‌ای که نژادپرستی به‌خود می‌گیرد، واقعیت معین اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را به‌نمایش می‌گذارد (از این روست که مایلز جمع نژادپرستی یعنی «نژادپرستی‌ها» را به‌کار می‌گیرد). ما به‌یک «اقتصاد سیاسی مهاجرت» نیاز داریم، تا هم مهاجرت‌های سیاسی و هم مهاجرت‌های اقتصادی به اروپا را در بر بگیرد، و مبنای یک استراتژی همه‌جانبه در مبارزه با نژادپرستی معاصر را تشکیل دهد.

## به سمت یک راه حل؟

در تمام کشورهای اروپائی، در دهه ۱۹۹۰ حملات هولناکی بر پناهندگان انجام گرفته است. آنچه در بخش نخست این مقاله از نظرتان گذشت، فقط مخوف‌ترین این حملات بود. لیست آن‌ها بی‌پایان است. درحالی‌که حمله‌های تروریستی به‌خارجیان این تاثیر را داشته که جهان را تکان بدهد، اما نژادپرستی نهادی شده غالباً بدیهی تلقی می‌شود. اشکال دیگر نژادپرستی کمتر آشکار بوده و بنابراین شاید که خطرناک‌تر هم باشند. این‌ها نوعی نژادپرستی‌اند که از «مرکز» جامعه نشأت می‌گیرند. این مسأله جستجوی راه حل را فوریت می‌بخشد، و هم آن را مشکل می‌سازد. آشکار است که ممنوع کردن سازمان‌هایی که دست به‌اعمال خشن می‌زنند، نه‌تنها کافی نبوده که ممکن است غیرسازنده هم باشد. همچنین، به دنبال قوانین بهتر رفتن به‌خودی خود کافی نیست، اگرچه تصویب و تقویت قوانین ضد تبعیض، ممکن است که نابرابری‌های موجود را کاهش دهد. آنچه که واقعاً ضرورت دارد یک جنبش اجتماعی توده‌ای است که به‌یک بینش سیاسی نو مجهز بوده و می‌تواند یک آلترناتیو روشن را در مقابل فرهنگ سیاسی موجود قرار دهد.



بعضی‌ها به کسب شهروندی اروپا به عنوان یک راه حل نگاه می‌کنند. تمام اتباع کشورهای عضو اتحادیه در جوار شهروندی کشور خود، شهروند اروپا نیز هستند. این یعنی یک پاسپورت که درهای بسیاری را به روی بعضی‌ها می‌گشاید، درحالی‌که نداشتن آن به معنی عدم اجازه رود، و یا به زحمت مورد پذیرش واقع شدن است. بنابراین دسترسی به شهروندی اروپا، با دقت بسیار مورد کنترل دولت‌های عضو است. این به این معنی است که فاصله بین شهروندان اتحادیه و خارجیانی که به طور قانونی مقیم اروپا نیستند، اگر که حقوق برابر به آن‌ها اعطاء نگردد، عملاً بیشتر می‌شود. در حال حاضر مباحثه‌ای در جریان است که آیا چنین حقوقی می‌تواند تنها از راه تعمیم حقوق شهروندی حفاظت شود یا خیر. اینست که در آلمان بحث بر سر این متمرکز است که، به ویژه، به نسل‌های بعدی کارگران مهاجر تابعیت دوگانه داده شود، و اعطاء تابعیت تسهیل گردد. اما تجربه بریتانیا و فرانسه نشان داده است که دادن حقوق ضرورتاً به معنی رفتار مساوی با آن‌ها نیست. گرچه این‌ها قدم‌های مهمی در راه مبارزه برای کسب حقوقند. با برداشتن این مانع، شناسایی این حقیقت برای کارگران آسان‌تر می‌شود که سرمایه‌داری مشکل واقعی است.

ظاهراً فعالیت‌های بسیاری در سطح اروپا برای مبارزه با نژادپرستی در جریان است. گسترش حضور نژادپرستی و فاشیسم، پارلمان اروپا را وادار کرده است که دو بررسی را در این مورد سازمان دهد. اولین آن در اکتبر ۱۹۸۹ بود که گزارش خود را در ژوئیه ۱۹۹۰ ارائه کرد. اما پارلمان اروپا فاقد این قدرت است که تصمیمات و توصیه‌هایش به‌مورد اجرا گذاشته شود. این به معنی بی‌عملی بیشتر است. تعداد کثیری از جریان‌های ابتکاری بین‌المللی که به خیال خود با «نژادپرستی، تبعیض‌های قومی، بیگانه‌هراسی و اشکال وابسته دیگر عدم تحمل (خارجیان) برخورد می‌نمایند» (۹)، وجود دارند. مؤسسات جدیدی مداوماً برای برخورد با این مسأله به وجود آمده، و نیز کنفرانس‌های بین‌المللی زیادی در این خصوص برگزار شده و یا پیشنهاد شده‌اند. در عین حال مشخصه این اقدامات حالت درهم و پرهیم و هماهنگ نشده آن‌هاست (مثالی در این مورد، کنسول مشورتی کمیسیون اروپا در مورد نژادپرستی و بیگانه‌هراسی است). کمیته اروپایی از بین بردن تبعیضات نژادی پیشنهاد کرده است که برعهده‌نامه رم منتهی اضافه شده و کشورهای عضو متعهد گردند که تبعیضات نژادی و قومی و تبعیضات دیگر را از بین ببرند. در حالی‌که در بعضی کشورها مثل بریتانیا قوانین ضد تبعیض از اواخر دهه ۱۹۶۰ تصویب شده است، در کشورهای دیگر اروپایی مثل آلمان، حمایت در مقابل تبعیضات «نژادی» و «قومی» بسیار محدود بوده و معمولاً بیشتر از حقوق پایه‌ای ممنوع کردن تبلیغات نژادی نمی‌باشد. به علاوه، حکومت آلمان معتقد است که پیش‌بینی‌های قانون پایه آلمان فقط شامل شهروندان می‌شود، یعنی شامل جمعیت خارجی مقیم آن نمی‌گردد (۱۰).

لیبرال‌هایی که از رفتاری که با مهاجرین و پناهنده‌گان در اروپا می‌شود، خشنود نیستند، غالباً در جستجوی راه چاره قانونی برای «مسأله» اند. کمیسیون بریتانیایی برای برابری نژادی، مرکز ملی علیه نژادپرستی در هلند، و مرکز بلژیکی امکانات برابر و مبارزه

علیه نژادپرستی، در نشستی با هم یک برنامه سه نکته‌ای را تهیه کردند. آن‌ها خواهان: (۱) متممی بر قرارداد رم هستند، تا اتحادیه اروپا بتواند در مورد پناهندگی و تبعیضات نژادی وضع قانون بنماید. چیزی که در حال حاضر قادر به انجام آن نیست؛ (۲) ایجاد رهنمودهایی هستند که خطوط اصلی اقداماتی بر علیه تبعیضات نژادی را طرح می‌نماید، و (۳) دادن اجازه رفت و آمد آزاد در داخل اتحادیه اروپا به اتباع «کشور سوم» مقیم اروپا هستند، و نیز خواهان دادن همان حقوق اشتغال و وحدت خانواده، همانند شهروندان اتحادیه، به آن‌ها می‌باشند. از آن جا که تغییر در قرارداد رم محتاج رأی تمام اعضا است، رسیدن به این درخواست‌ها، به نظر می‌رسد که، در آینده‌ای نزدیک ممکن نباشد. اما حتی اگر چنین قوانینی را نیز بگذرانند، نتایج آن بیشتر از اهمیت اخلاقی برخوردار خواهد بود تا از اهمیت عملی. وجود قوانینی مشابه در بریتانیا (به ویژه قانون مناسبات نژادی، ۱۹۷۶) این نکته را ثابت می‌کند (۱۱).

بریتانیا تنها کشوری نیست که دارای قوانینی بر علیه تبعیضات نژادی است. هلند، بلژیک و فرانسه نیز دارای نوعی از این قبیل قوانین هستند. در کشورهای دیگر عضو اتحادیه، حمایت (بر علیه چنین تبعیضاتی) بسیار محدود بوده، و معمولاً فراتر از حقوق پایه‌ای مکتوب در قوانین اساسی، یا ممنوعیت تبلیغات نژادپرستانه، نمی‌روند. ولی علی‌رغم چنین قوانینی، اقلیت‌های قومی هنوز هم در تمام زمینه‌های زندگی از وضعیت نامطلوبی برخوردارند.

استراتژی در سطح اروپا دارای سه وجه است. نخست، حرکت عمومی اینست که مهاجرت بیشتر از جنوب و شرق را مانع شوند. دوماً، جذب اقلیت‌های قومی را که در حال حاضر در اروپا هستند، آسان گردانند. و سوماً، از راه کمک‌های توسعه‌ای، موقعیت زندگی را در کشورهای مهاجرفرست، بهبود بخشند (۱۲).

هرسه وجه مورد بحث در بالا، غیرواقع‌بینانه‌اند. تا وقتی که چنین عدم توازنی در ثروت و امکانات در سطح جهان وجود دارد، هیچ سدی به اندازه کافی قدرت مند نیست که جلو مهاجرت بین‌المللی را به طور دائم بگیرد. تلاش در جهت کنترل جریان مهاجرت، فشارهایی را که مهاجرت را سبب می‌شوند، کاهش نخواهند داد و فقط بر ترکیب مهاجران تاثیر می‌گذارد. با شیوع جریان‌ات نژادپرستانه و فاشیستی در چندین کشور اروپایی، جذب اجتماعی موفقیت‌آمیز مهاجران نیز بسیار دور از دسترس به نظر می‌رسد.

سیاست جدید اروپا، مفاهیم «جذب کردن و کنترل» را با هم ترکیب می‌نماید. این ایده در پس سیاست دو حزبی، احزاب کارگر و محافظه‌کار بریتانیا از اواسط دهه ۱۹۶۰ همواره عمل کرده است. حال که این سیاست به سطح اروپا ارتقاء یافته است، معنایش کنترل بیشتر است تا مهاجرین تازه را راه ندهند، و از این طریق وظیفه «جذب» اجتماعی آن‌هایی را که در حال حاضر در اروپا تسهیل نمایند. معنی واقعی بحث این است که

غیراروپائیان به عنوان «مشکل اصلی»، «تهدیدی» برای ثبات داخلی اروپا در نظر گرفته می‌شوند. با بیگانگان «نامطلوب» حال دیگر از این زاویه برخورد می‌شود. چگونه باید کارگران مهاجر را به طور موفقیت آمیزی «جذب کرد»؟

## مهاجران مساوی با جنایت کاران اند

پس دیگر جای تعجبی نیست که چرا در همکاری بین کشورهای اروپایی در مورد مهاجرت و اقلیت‌های مقیم آن‌ها، تاکید بر سر جرم و جنایت می‌باشد. از اینرو در ماستریخت توافق شد تا یک سازمان جدید پلیس بین‌المللی به نام اروپیل تشکیل شود که مرکز آن در لاهه هلند بوده و وظیفه اصلی‌اش در حال حاضر کنترل قاچاق مواد مخدر است. این تجربه روزمره خارجی‌ان غیراروپایی در اروپا است، که آن‌ها اولین کسانی هستند که مورد ظن واقع شده و مورد تفتیش قرار می‌گیرند.

حرکات هماهنگ کننده اتحادیه اروپا در ساختمان یک «اروپای دیوار کشیده شده»، با قراردادهایی چون تروی، دویلین و شنکن مستند گشته است. این‌ها بخشاً تلاش‌هایی از جانب بعضی از کشورهای عضو بودند، تا مرزهای خارجی اتحادیه اروپا را به منظور ممانعت از ورود مهاجران بی مجوز از ژانویه ۱۹۹۳ محافظت نمایند. گروه تروی (تروریسم، رادیکالیسم، افراطی‌گری، و خشونت بین‌المللی) بیست سال قبل، در سال ۱۹۷۶ ایجاد گردید؛ ده سال بعد، از جمله کارکردهای محرمانه آن مراقبت و کنترل مرادوات بین‌مرزی بود. در دهه ۱۹۸۰، اولویت‌های آن را راه‌های مبارزه با قاچاق مواد مخدر، جنایت، تروریسم، مهاجرت غیرقانونی و مسأله نظم عمومی در سطح اروپا تشکیل می‌داد. همه این‌ها به مهاجرین به اروپا ارتباط می‌یابد. از آن‌جا که فعالیت‌های تروی خصلتی کاملاً مخفیانه دارد، و افراد پلیس، کارمندان دولتی، مأموران اطلاعاتی و پرسنل نظامی و امنیتی با آن سر و کار دارند، موجودیت آن مورد انتقاد سازمان‌های مدافع حقوق مدنی قرار گرفته است. فعالیت‌های تروی و شنکن به طور قابل ملاحظه‌ای با هم مطابقت دارند.

کشورهای گروه شنکن (که به اسم شهری در لوکزامبورگ نام گذاری شده است که در آن نمایندگان پنج کشور بلژیک، هلند، لوکزامبورگ، فرانسه و آلمان در سال ۱۹۸۵ قراردادی را امضاء کردند) تا سال ۱۹۹۰ مذاکراتی را به انجام رسانیدند. ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و اطریش بعداً به آن پیوستند. بریتانیا، ایرلند، دانمارک، سوئد و فنلاند کاملاً در خارج «شنکن‌لند» قرار گرفته‌اند. نگاهی به مواردی که کشورهای عضو شنکن بر سر آن‌ها در سال ۱۹۹۰ به توافق رسیده‌اند، آموزنده است: سوای از میان برداشتن کنترل‌های مرزی بین‌شان، خود را موظف به کنترل و محافظت بیشتر مرزهای خارجی‌شان نمودند؛ یک «ویزای متحد شنکن» را به وجود آوردند (یعنی هرکسی فقط به ویزای یکی از کشورهای

عضو شنگن برای مسافرت به همه آنها نیاز دارد). از طریق قراردادهایی با لهستان، مجارستان، و جمهوری‌های چک و اسلواک، شنگن یک حلقه محافظت کننده به گرد اروپای غربی کشیده است. در عین حال روی یک لیست مشترک توافق به عمل آمد که طبق آن اتباع ۱۱۵ کشور برای ورود به شنگن نیازمند ویزا هستند. قانون مسئولیت وسائل نقلیه به تصویب رسید. مثلاً هواپیماهایی که افرادی را بدون اسناد و مدارک لازم، و یا با مدارک جعلی، حمل نمایند، باید جریمه‌های سنگینی پردازند. مقرراتی وجود دارد که یک پناه‌جو فقط می‌تواند در یکی از کشورهای عضو شنگن تقاضای پناهندگی بدهد. از اواخر ۱۹۹۴، قرارداد شنگن با یک بانک اطلاعاتی متمرکز (به نام سیستم اطلاعاتی شنگن) مستقر در استراسبورگ، در مورد افراد «نامطلوب» تقویت شده است. این مرکز حاوی اطلاعاتی در مورد کسانی است که باید از ورود آنها ممانعت به عمل آید، مثل پناه‌جویانی که کیس آنها مورد بررسی قرار گرفته و رد شده است، مهاجران «غیرقانونی»، جنایت‌کاران و کسانی که مشکوک به تروریست بودن هستند. اگرچه بریتانیا عضو شنگن نیست، با این وصف با آن هم‌کاری می‌نماید؛ کامپیوتر جدید کشوری بریتانیا همان نرم‌افزار کامپیوتر مرکزی شنگن را مورد استفاده قرار می‌دهد.

## نتیجه

در اروپای امروز، نژاد پرستی و فاشیسم نقشی دوگانه به عهده دارند: هم متحد کننده‌اند و هم متفرق کننده. این‌ها کارگران را بر حسب «نژاد»، یا قوم و ملیت از هم جدا می‌کنند، و اروپاییان بومی را بر علیه خارجی‌ان متحد می‌سازند. می‌توان دید که این گرایش‌ها با منافع دولت‌های مختلفی در تطابق می‌باشند. این دولت‌ها وقتی که با رکود اقتصادی مواجه می‌شوند و مطالبات رو به افزایش، نظام‌های رفاه اجتماعی‌شان را تحت فشار قرار می‌دهند، و می‌خواهند برای نجات از مخمصه دست به اقداماتی بزنند، نیازمند آن هستند که طبقه کارگر بومی خود را یک‌دست در پشت سرشان داشته باشند. همین که سرمایه‌داران با مخالفت مواجه می‌شوند، بلافاصله به احساسات ملی طبقه کارگر توسل می‌جویند.

مقالات آینده به نقش چپ در بعضی از کشورهای اروپایی می‌پردازد. به طور کلی می‌توان گفت که چپ در مواجهه با رشد نژاد پرستی و فاشیسم ناتوان بوده است. علت این وضعیت را نمی‌توان در تغییراتی که در وضعیت طبقه کارگر پیش آمده جستجو کرد، و یا کم شدن وحدت و کاهش سطح فعالیت‌های طبقه کارگر را عامل آن دانست. چپ، این دوره را، چه از لحاظ تنوریک و چه از لحاظ عملی، با ناآمادگی آغاز نمود. در بسیاری از موارد چپ به دام ناسیونالیسم در غلطیده است، حتی بخش‌هایی از آن «میهن پرستی چپ» را تبلیغ می‌کند. این اصلاً جای تعجب نیست، حامیان دو آتش ناسیونالیسم می‌توانند خود را قابل

قبول‌تر به معرض عرضه بگذارند.

علی‌رغم انتقاداتی که از چپ داریم، باید فعالیت بعضی از شبکه‌های اروپایی گروه‌ها و افراد، از جمله اروپائیان بومی، مهاجرین قدیمی و تازه وارد را، مورد تقدیر قرار دهیم. بدون آن‌ها موقعیت در اکثر موارد بسیار بدتر از این‌هم می‌بود. در مواردی اینان به کیس‌های منفردی، از طریق علنی کردن آن‌ها و جلوگیری از دپورت‌کردن‌ها، کمک‌های مهمی کرده‌اند؛ پیوند بین حکومت‌های اروپایی و رژیم‌هایی را که افراد از دست آن‌ها گریخته‌اند افشاء نموده‌اند؛ اطلاعات مناسب را در اختیار افراد گذارده و اقدامات قانونی معینی را به عمل آورده‌اند. با تمام اهمیتی که این‌نوع فعالیت‌ها دارا هستند، این‌ها آن جنبش توده‌ای مورد نظر بر علیه نژادپرستی و فاشیسم را تشکیل نمی‌دهند. محدودیت رشد سازمان‌های دست راستی اکثراً به خاطر اختلافات درونی خود آن‌هاست تا مخالفت چپ با آن‌ها.

کلام خلاصه، آن‌چه که این مقدمه مختصر بر مسأله نژادپرستی، به روشنی به ما می‌گوید، اینست که مهاجرت اجباری، چه مهاجرت پناه‌جویان و چه آن‌ها که مجبورند نیروی کار خود را در هر جای دنیا در بازار به فروش برسانند، نمی‌تواند با کمک‌های معطوف به توسعه از طرف کشورهای اروپایی غریب متوقف شود. مهاجران مجبورند که به اروپا مهاجرت کنند، در حقیقت سرمایه‌داران اروپا نیز مشتاق استثمار آن‌ها هستند. پس این وظیفه سوسیالیست‌ها و همه انسان‌های شریف و آزاده در اروپا است که برای تامین حقوق مدنی کامل و برابر، و برخورد برابر و انسانی با آن‌ها، تلاش و مبارزه نمایند. مبارزه برای این اهداف بریدن زنجیرهایی است که کارگران را به سرمایه و دولت‌های حلقه به گوش آن بسته، و ضربه‌ای مهم بر پیکر ناسیونالیسم است. این راهی است که کارگران اروپا باید پیمایند تا اتحاد خود را با کارگران مهاجر در عمل اثبات نمایند.

## یادداشت‌ها

- ۱) این در عین حال به این معنی است که اطلاعات، نظرات و انتقادات در مورد مطالب مورد بحث این مجموعه مقالات مورد استقبال قرار گرفته و می‌توان آن‌ها را برای سردبیر نشریه ارسال داشت.
- ۲) انگلس، فردریک (۱۹۷۶) آنتی دورینگ (انقلاب آقای دورینگ در علم)، نشر زبان‌های خارجی، پکن، ۳۶۱.
- ۳) کاستلر، استفان و میلر، مارک جی (۱۹۹۳) عصر مهاجرت: حرکت بین‌المللی جمعیت در دنیای مدرن، مک‌میلن: باسینگستوک، ۴-۵.
- ۴) کوهن، ریبن (۱۹۹۶) «مهاجرت بین‌المللی و آینده دولت ملی»، نیو کامیونیتی ژانویه، ۱: ۱۶۳، ۲۲.
- ۵) لیتون-هنری، زیگ (۱۹۹۲) سیاست مهاجرت، بلک‌ول: آکسفورد - کمبریج USA، (۲۳۵).
- ۶) همانجا: ۸.
- ۷) تحریریه، گاردین، ۶ مارس ۱۹۹۶.
- ۸) مایلز، رابرت (۱۹۹۳)، نژادپرستی پس از "مناسبات نژادی"، روتلج: لندن، ۸۹، تاکید‌ها افزوده شده است.
- ۹) بانتون، مایکل (۱۹۹۶) «گزارش سیاسی اروپا»، نیو کامیونیتی، ژانویه، ۱: ۲۲، ۱۴۷-۱۴۸.
- ۱۰) پارلمان اروپا، کمیته بررسی نژاد پرستی و بیگانه‌هراسی (۱۹۹۱) گزارشی در مورد یافته‌های کمیته بررسی، گزارش‌دهنده: گلین فورد، دفترانتشارات رسمی جامعه اروپا: لوکزامبورگ، ۵۷.
- ۱۱) قانون ۱۹۷۶ مناسبات نژادی، تبعیض مستقیم و یا غیر مستقیم علیه هرکسی را به خاطر "نژاد"، رنگ پوست، ملیت (از جمله شهروندی)، یا ریشه قومی یا ملی، غیر قانونی اعلام می‌دارد. کاربرد این قانون در حوزه‌های استخدام، کارآموزی، مسکن، تعلیم و تربیت و خدمات می‌باشد. CRE، ۱۹۹۴، شهروندان، اقلیت‌ها، و خارجی‌ان: راهنمایی در مورد جامعه اروپا: لوکزامبورگ، ۵۷.
- ۱۲) کمیسیون جامعه اروپا، ۱۹۹۲، مهاجرت و پناه‌جویی: گزارشی در مورد زمینه مسئله ISEC/B6، لندن.

## این جناب کی خواهد ترکید؟ (۱)

عبدالله مهتدی

نوشته جدید آقای منصور حکمت (دیپلوماسی یا انتخاب سیاسی، نشریه انترناسیونال، شماره ۲۰، فروردین ۷۵) دیگر به راستی حتی برای ایشان رکوردی محسوب می‌شود. تحریف حقایق سیاسی، لجن‌پراکنی به جنبش انقلابی و به انقلابیون، اتهامات بی‌اساس و غیرمستند و ادعاهای سراپا ساختگی تار و پود این شاهکار را تنیده است.

مسأله از اعلام سناریوی سیاه نزدیکی ایشان و سازمان‌شان به گرایش طرفداران نظم و قانون و مدرنیسم، یعنی بورژوازی بزرگ، سلطنت‌طلبان، ارتش و روشنفکران و خرده‌ایدنولوگ‌های توجیه‌گر آن شروع شد. جریان‌های چپ، از هر طیف و با هر خطی و هر یک به نحوی، تشخیص دادند که در پس دلسوزی برای جامعه مدنی در واقع چه نهفته است و در مورد عواقب چنین تحلیلی و چنین سیاستی هشدار دادند. حزب کمونیست اتفاقاً از خیلی‌ها کمتر گفت و جز به اختصار و اشاره‌وار چیزی در این باره ننوشت. آقای حکمت در پاسخ، ضمن تراوش دادن شمه‌ای از آنچه در کوزه ذات پرمعرفت ایشان یافت می‌شد، چپ را بی‌عقل خوانده و لابد به این حساب جوابی هم مناسب با روح این اصطلاح دادند و منجمله به شخص رفیق عمر ایلخانی‌زاده هم تاخته صحبت را به تناقضاتی که به‌زعم ایشان در سیاست کومه‌له (یا به‌گفته ایشان کومه‌له جدید) وجود دارد کشانند. جواب

کوتاهی که رفیق عمر ایلخانی زاده (جهان امروز، شماره ۱۵، دی ماه ۱۷۴) به وی داد، بهانه‌ای به دست آقای حکمت داد تا از اصل مسأله مورد بحث که همانا آب دادن بند سناریوی سیاه بود کریر زده و مجادله را به جانی که به خیال خود نقطه ضعیف و حساس حزب کمونیست است بکشد. شاهکاری که خلق شده محصول این تلاش است.

همه می‌دانند که ما شروع‌کننده این بحث‌ها نبوده‌ایم و در هیچ موردی از طرف خود به آن اقدام نکرده‌ایم و جز در یکی دو مورد، آن هم به شکل اطلاعیه‌های کوتاه تکذیب و اعتراض، به اتهامات جعلی و ناسزاهای آن‌ها جواب نداده‌ایم. ما با این استدلال که کارهای مهمتری پیش رو داریم و از این نوع مجادلات چیزی حاصل نمی‌شود، از جواب‌گویی به نوشته‌های مکرر قبلی‌شان خودداری می‌کردیم. ما بر این باوریم که سیاست‌ها و جهت‌گیری‌های جریان موسوم به کمونیسم کارگری به اندازه کافی مطلب به دست داده‌اند و اگر قرار است که چیزی در این بهره نوشته شود، در هر حدی که اصولاً چنین امری ضروری و از نقطه نظر سیاسی مفید تشخیص داده می‌شود، بگذار روی همین مسائل باشد. از طرف دیگر اسناد برنامه‌ای و سیاسی ما و نیز سیاست‌های ما برای همه کس شناخته شده و یا به هر حال قابل دسترس است و اگر کسی بخواهد راه‌های سیاسی برای مناقشه باز است.

ما ابتکار وارد شدن در این نوع مجادلات را نداشته‌ایم و نخواهیم داشت، اما چه باید کرد که «اخلاق ما و اخلاق آن‌ها» متفاوت است. در قاموس ایشان اگر کسی بتواند و موقعیتش را داشته باشد، لابد باید حتماً تا می‌تواند بهره برداری کند، بعد هم زیر قولش بزند، خیانت در امانت کند، از دوستی و احترام دیگران سوء استفاده کند و تا ضعیف است تملق بگوید و وقتی خودش را بی‌نیاز دید رجز بخواند و هرچه از دهنش درآمد بگوید، از کسان و موقعیت‌ها مثل نردبان ترقی استفاده کند و بعد که فکر کرد امرش گذشته است لگدی به نردبان بزند، با پارانویای دشمنی دیگران زندگی کند و بنابراین هر لحظه در میان دوستان آن مقطعش دشمنانی علیه خود تجسم کند و بنابراین از همین حالا به فکر موقعیتی باشد که بعداً به آن‌ها پشت کرده و ضربه بزند، و اگر کسی یا جریانی این کار را نکند، اصول و پرنسپ‌های انقلابی و انسانی را بالاتر از هر چیز بداند، اگر با وجود اختلافات سیاسی و عقیدتی احترام فعالیت مشترک گذشته را پاس بدارد، کینه‌شتری نباشد، جواب ناسزاهای را ندهد بلکه حتی در موقع لزوم در زمینه‌های خاصی کمک کند، آری اگر کسی این طور رفتار کند، به نظر ایشان حتماً چیزی برای پنهان کردن دارد، حتماً از سر ناگزیری است و یا در غیراین صورت حتماً به بیماری خاصی مبتلاست. پس باید در خصومت کور و بی‌پرنسپ بیشتر و بیشتر رفت و هر مرزی را پشت سر گذاشت.

در این حالت وقتی به نظر می‌رسد که خودداری و شکیبایی شما و نگه داشتن حرمت روابط گذشته، تلاش اصولی شما برای پاکیزه نگاه داشتن و مسموم نکردن فضای مبارزات سیاسی، که برای ایشان مفاهیم بیگانه‌ای است، حمل بر ضعف شده و طرف را جری‌تر



می‌کند، وقتی مدتها یک نوع دروغ در مورد شما تکرار می‌شود و جواب ندادن شما ممکن است نزد کسانی که خود از نزدیک با واقعیت مسأله آشنائی ندارند، حمل بر نوعی قبول تلویحی شود، در آن صورت شما مجبور می‌شوید یک بار هم شده برگردید و یادآوری لازم را در حق چنان شخصی به عمل بیاورید. بنابراین من نیز، علی‌رغم میل شخصی، ناگزیر شدم، برخلاف سه چهار سال گذشته، نوشته ایشان را روی حزب کمونیست بخوانم و به آن جوابی بدهم. امیدوارم این آخرین باری باشد که به چنین امری نیاز می‌افتد، یعنی جواب حاضر از یک طرف من و رفقای دیگر را از دهن به دهن شدن بیشتر با ایشان معاف کند و از طرف دیگر با روشن کردن و یا تصریح پاره‌ای مسائل، اختلافات را به جای واقعی آن‌ها سوق دهد، و بیشتر از این دو نیز قصد نبوده است. ضمناً آقای حکمت در گرفتن این پاسخ و پاسخ‌های مشابه احتمالی، کس دیگری جز خودش را نباید سرزنش کند، چرا که خود این طور خواسته و این کشته خویش است که می‌درود.

در این جا به همه جزئیات فراوانی که در نوشته منصور حکمت به نحوی تحریف تاریخ، جعل حقایق، اتهامات واهی و غیرمستند و ادعاهای بی‌پایه و سست را دربر دارند، نمی‌پردازم. این مثنوی هفتاد من کاغذ نه ضرورت سیاسی دارد و نه برای خواننده متضمن فایده‌ای است. اما از آن میان چند مسأله را که فکر می‌کنم روشن کردن آن‌ها دارای اهمیت بیشتری است انگشت می‌گذارم و در پایان هم به اختصار می‌گویم این روش و رفتار کینه‌توزانه از کجا آب می‌خورد.

### **۱- انقلاب عراق: اختلاف بر سر چه بود؟**

یکی از مهمترین اختلافات سیاسی در حزب کمونیست ایران قبل از رفتن آقای حکمت و عده دیگری از اعضای حزب، بر سر تحلیل و موضعگیری در قبال انقلاب عراق به دنبال جنگ خلیج بود. پاره‌ای از اسناد این اختلاف، که آن وقت همه تشخیص می‌دادیم از لحاظ امنیت و مصالح حزب کمونیست در منطقه نمی‌تواند علنی شود و بنابراین در داخل حزب نگه داشته می‌شد، بعداً علی‌رغم هشدارها و اعتراضات ما و دقیقاً به خاطر ضربه زدن به همان امنیت و مصالح مشترک پیشین، از طرف منصور حکمت منتشر شد. به هر رو من امروز باید به این مبحث اشاره کنم.

#### **موضوع اصلی مورد اختلاف**

بررسی تفصیلی و مجدد آن دوره و مواضعی که طرفین داشتند به مجال و موقعیت دیگری نیاز دارد، اما یک حقیقت روشن بود و آن این که یک طرف از قیام، از خیزش توده‌ای، از جنبش انقلابی که به دنبال شکست عراق در جنگ خلیج درگرفت پشتیبانی می‌کرد، آن را حرکت اصیل و عادلانه مردم تحت ستم و قیام آن‌ها برای آزادی و حقوق انسانی می‌دید و آن را سزاوار پشتیبانی می‌شمرد. طرف دیگر، آن را یک حرکت ارتجاعی،

حرکتی که «نه فقط از لحاظ زمانی بلکه از لحاظ سیاسی نیز ادامه جنگ تجاوزکارانه آمریکا است»، یک «پانزده خرداد دیگر»، یک «جنبش افغانستان دیگر» می خواند و بنابراین طبیعی است که از نظر این دیدگاه بحثی جز افشای ماهیت آن نمی توانست در میان باشد. طبعاً این هنوز وقتی بود که هیچ کدام از طرفین بحث در اروپا دقیقاً چندان چون حرکت را نمی دانستند و فقط از آن اطلاعی کلی حاصل کرده بودند. بعدتر و با وجود روشن شدن این که اتفاقاً نیروهای ناسیونالیست سنتی نیروی محرکه این انقلاب نبودند و فقط به دنبال قیام مردم وارد میدان شدند (و بعداً فقط با شکست انقلاب مردم، پیدایش تراژدی کرد و سردرگمی و فلج شدن چپ توانستند کنترل و هژمونی خود را بازیابند)، این جنبش از خود مطالبات جدید و دموکراتیک و نیز اشکال و روش های انقلابی نوین نشان داده است، این که نه فقط کینه ملی کرد و عرب را دامن نزده (آن طور که منصور حکمت و خط او مدعی بودند) بلکه درست برعکس بهترین فضای دوستانه و تفاهم آمیز بین کرد و عرب را موجب شده، این که زنان در آن برای اولین بار در مقیاس وسیع به میدان و به جلوی صحنه آمده اند، نیروهای مذهبی به حاشیه رانده شده اند، این که چپ ها نفوذ و اعتبار پیدا کرده اند، آری با وجود روشن شدن همه این ها، تحلیل آن جناح از حزب کمونیست کماکان انکار جنبش انقلابی و قیام توده ای باقی ماند.

منصور حکمت در ارائه این دیدگاه تنها نبود. ایرج آذرین نیز به نمایندگی از خط منصور حکمت این دیدگاه را در مقاله ای بنام «نقش ناسیونالیسم در تراژدی کرد» تئوریزه کرده است. تمام نوشته وی اختصاص به این دارد که نشان دهد در تحولات آن دوره در عراق «سه نیروی اجتماعی یعنی امپریالیسم، ناسیونالیسم عرب و ناسیونالیسم کرد» بازی گر تحولات سیاسی بوده اند و لذا توده مردم، کارگران و زحمتکشان، انقلابیون و مردمی که انقلاب کردند، بنا به تعریف و به عنوان یک اصل از تحلیل ایشان خارج بودند. خود عنوان مقاله یعنی تراژدی کرد نیز باید همین را نشان می داد، یعنی این که در کردستان فقط یک تراژدی انسانی وجود داشته است که باید مسبانش را جستجو کرد و نه این که قبل از آن یک قیام و یک جنبش انقلابی توده ای در گرفته و «تراژدی کرد» فقط بر اثر شکست آن قیام و برای شکست دادن آن به میدان آمده است. باری انکار و نادیده گرفتن قیام توده ای مردم و غائب بودن کامل آن در تحلیل، یک مشخصه دیدگاه منصور حکمت و اطرافیانش را نشان می داد. منتها این خط به تدریج سعی کرد از جنبش شورانی در آن مقطع حرف بزند، حتی آن را بزرگ کند و به آن خصوصیات و ابعادی غیرواقعی نسبت دهد و حتی بعدتر خود را پدرخوانده آن قلمداد کند، بدون این که بتواند به این تناقض پاسخ دهد که «یک پانزده خرداد» دیگر، «یک جنبش افغانستان» دیگر، «شورش کنترها و یونیتا» و ادامه نه فقط نظامی بلکه سیاسی عملیات توفان صحرا، چطور می تواند از خود شوراها و سایر عناصر یک قیام رادیکال را بیرون دهد. به هر حال قیام توده ای به هر قیمتی باید انکار می شد، تخطئه و لجن مالی می شد و عنوان ارتجاعی می گرفت (و از آن به عنوان حربه ای برای تصفیه حساب های درون تشکیلاتی استفاده می شد)، ولی حیف می شد اگر دوستان ما تداعی شدن با شوراها را هم از دست می دادند. (۱)

### چند توصیف از طرف خود آن دیدگاه

برای این که خواننده تصویر مستندتری از عقاید این دیدگاه در حزب کمونیست داشته باشد، به ذکر چند نمونه از نوشته‌های دوره گذشته می‌پردازم. ایرج آذرین خود دوره قیام را به این ترتیب از لحاظ تحلیلی و بنا به تعریف نفی و رد می‌کند:

«خلاصه کنیم: لشکرکشی آمریکا به منطقه و جنگ با عراق آرایش سیاسی منطقه را در هم ریخت و معادلات سیاسی جدیدی برقرار کرد. ناسیونالیسم کرد و ناسیونالیسم عرب در عراق، تخصص سنتی خود را این بار در رابطه با یک سلسله سیاست‌های بین‌المللی به یک جنگ تمام عیار رساندند. روی داده‌های اخیر کردستان عراق که به آوارگی میلیونی مردم کرد منجر شد، حاصل این سه مؤلفه اصلی (سیاست‌ها و جنگ امپریالیست‌ها، ناسیونالیسم عرب در عراق و ناسیونالیسم کرد) بوده است.»

و چون به هر حال می‌داند که به قول وی «حرکتی» از طرف مردم صورت گرفته است، لذا لازم می‌داند تحلیل خود را از آن بدهد و در واقع چون نمی‌تواند نفس وجود «حرکت» را انکار کند، خصلت آن را ارتجاعی می‌داند:

«این جا باید به یک مسأله مهم جواب گفت: آیا شرکت وسیع توده‌های زحمتکش و کارگر کرد در حرکت اخیر (شرکت وسیعی که ابعاد عظیم آوارگی شاهد تلخ آن است) جنبش کارگری و کمونیست‌ها را به ابراز همبستگی و سمپاتی با این حرکت ملزم نمی‌کند؟

بدیهی است که اگر توده مردم کردستان که در روی داد اخیر سر به شورش برداشتند به سبب انطباق منافعشان با اهداف سیاسی جریان‌ات ناسیونالیست نبود، بلکه عکس‌العمل موجهی بود نسبت به موقعیت تحت ستمی که در آن قرار دارند. موقعیت فرودست مردم کرد البته باید از سمپاتی هر جنبش عادلانه‌ای برخوردار باشد، و سرکوب این مردم، تحت هر بهانه‌ای، محکوم است. اما نفرت عمیق از عاملین مستقیم کشتار و آوارگی مردم کرد نباید بر چشم فرو بستن بر خصلت سیاسی این حرکت منجر شود. انگیزه شریف و برحق کارگران و مردم تحت ستم کرد بطور اتوماتیک این حرکت معین را مترقی نمی‌کند، بلکه باید به خصلت سیاسی ابژکتیو این حرکت توجه کرد.»

بنابراین دیدگاه «موقعیت فرودست مردم کرد» باید از سمپاتی و ترحم برخوردار باشد، اما قیامشان از پشتیبانی نه «سرکوب این مردم محکوم است»، اما باید مواظب بود که «نفرت به سرکوب‌گران» باعث پشتیبانی از جنبش آن‌ها برای رهائی نشود. زیرا:

«واقعیت این است که کارگران و زحمتکشان کرد با انگیزه برحق خود، در خدمت حرکتی برای اهداف ناسیونالیسم کرد درآمدند، حرکتی که نه فقط با اهداف و

آرمانهای طبقاتی کرد در تضاد بود، بلکه حتی برای احقاق حقوق ملی نیز نبود. حرکتی که جبهه‌گیرهای بین‌المللی و ائتلافهای داخلی جریانات ناسیونالیست کرد هم خصلت و هم سرانجام محتوم آن را بسیار پیش از شروع شورش شهرهای کردستان رقم زده بود.» (نقش ناسیونالیسم در تراژدی کرد، کارگر امروز، شماره ۱۴، خرداد ۱۳۷۰)

به زبان ساده یعنی آن «حرکت» مستقیماً در خدمت امپریالیسم و جزئی از استراتژی آن بود و صاف و ساده تحریک امپریالیستی بود، زیرا «نه فقط برای خواست‌های طبقاتی بلکه برای احقاق حقوق ملی هم نبود و خصلت و سرانجام محتوم آن هم بسیار پیش از شروع شهرهای کردستان رقم خورده بود». یعنی بنا به تحلیل «مارکسیستی» و «دیالکتیکی» کمونیسم کارگری، منطقیاً غیرممکن بود آن جنبش و قیام ارتجاعی نبوده و خصلت مترقی داشته باشد و هر کاری می‌کردند به هر حال این شورش‌ها کنتررا و یونیتا و جنبش افغانستان می‌شد.

ایرج فرزاد که صاف و ساده‌تر و زمخت‌تر آن چه را واقعا ته دل یک طرفدار منصور حکمت در آن دوره بود رو می‌کند، این موضع دست‌راستی و «اکثریتی‌گونه» را به بهترین وجهی نشان می‌دهد:

«من ابتدا سعی می‌کنم «اصل موضوع مورد اختلاف» یعنی انقلاب و قیام مردم عراق و مشخصاً کردستان را آن‌طور که در قطعنامه‌های رفیق عبدالله آمده‌اند مورد اشاره قرار دهم و سپس به روش‌های برخورد بپردازم. همین‌جا یادآوری کنم که هم دو مقاله و هم مقاله کارگر امروز رفیق عبدالله در شرایطی نوشته شده بودند که خود رفیق هنوز اطلاعات دقیقی از چند و چون آن «خیزش توده‌ای» در دست نداشته است. اما حقیقتی که همه می‌دانستند، این بود که تقریباً با لت و پار شدن هزاران سرباز عراقی در جریان عقب‌نشینی از کویت، توسط نیروهای مجهز آمریکایی و متحدینش، جبهه‌ای متشکل از همه نیروهای سیاسی کردستان با حزب شیوعی عراق و نیروهای حزب الله که مقرشان در تهران است، تشکیل یافت و در نشستی در بیروت، این جبهه، حجت الاسلام (یا آیت الله) حکیم را به ریاست خود برگزید. اگر متد و تاکتیک مارکسیستی در برخورد به انقلاب ایران را هم ندیده بگیریم و به تجربه صرف رجوع کنیم، تجربه‌ی حی و حاضر انقلاب ایران در سال ۵۷ می‌گوید اتفاقاً نباید از چنین انقلابی با چنین ترکیبی در رهبری آن حمایت کرد. من می‌پرسم چرا ما از حرکت‌های مردم در کشورهای بالتیک و اروپای شرقی حمایت نمی‌کنیم؟ مگر اتفاقاً حکومت‌های سرکوبگر این حرکات نیز بنا به دلایل دیگری تضعیف نشده و در معرض سقوط نبودند؟ مگر در ماهیت سرکوبگرانه و ضدکارگری و ضدمردمی این نوع حکومت‌ها تردیدی داشتیم؟ و یا مگر مردم شرکت‌کننده در این جنبش‌ها را

مردمی که حقوقشان پایمال شده است، نمی‌شناسیم؟ مگر نه این است که رهبران این حرکات هم هیچ جنبش عادلانه‌ای را در دنیا مورد خطاب قرار نمی‌دهند و حامیان خود را بوش و تاچر می‌دانند؟ باین اعتبار ما «لحن ملایمی» را در قبال آن‌ها مجاز نمی‌دانیم و به نظر من نباید در نامیدن ماهیت ارتجاعی آنها و جنبش‌شان، کوچکترین تردیدی به خود راه داد. بهمین قیاس من نمی‌توانم حرکت جبهه‌ای که در آن همتای خمینی رهبر و رئیس آن است را ارتجاعی بنامم...

این که بعدها به یمن آمدن رفقانی از ک. ر. کومه‌له اطلاعات دقیق‌تری از آن حرکت به دست آمد و معلوم شد که حرکت شورائی هم در کار بوده است، هیچ دلیلی در اثبات صحت جهت‌گیری‌ای که جنبش ضددیکتاتوری علی‌العموم را مد نظر دارد، نمی‌تواند باشد و در این زمینه من کاملاً با این حکم رفیق منصور حکمت که فاز اول در فاز دوم حکم می‌راند، موافقم.» (ملاحظات انتقادی در مورد دو جزوه از رفقا عبدالله مهتدی و محمد شافعی، ۵ - ۸ - ۹۱)

می‌بینیم که قیام کردستان در آن دوره بی‌پرده‌پوشی ارتجاعی نامیده می‌شود و یک رهبری ساختگی هم برایش تراشیده می‌شود که هیچ وقت خودشان هم دیگر به آن استناد نکردند. و حتی پس از روشن این که «حرکت شورائی هم در کار بوده است»، باز هم مرغ کمونیسم کارگری یک پا دارد و به هر حال «فاز اول در فاز دوم هم حکم می‌راند».

#### الکون چه!

جالب است توجه کنیم که حتی همین حالا وقتی منصور حکمت هنگام بحث در باره مسأله رابطه با عراق و پرداختن به این که «فاکتورهای قبلی دست‌خوش تغییر شده‌اند»، می‌نویسد که «بگذارید فهرست‌وار نقطه‌عطف‌های مهم را ذکر کنم» و این عوامل را نام می‌برد: «رسیدن جمهوری اسلامی به مرزها»، «ختم جنگ ایران و عراق»، «بالاگرفتن جنگ دولت عراق با احزاب ملی کرد پس از شکست مذاکرات»، «اعتلای جنبش کمونیستی در عراق»، «جنگ خلیج» و «هجوم رژیم عراق به کردستان پس از جنگ خلیج و آوارگی میلیونی مردم کردستان». در بررسی هر کدام از این عوامل مجموعه‌ای نادرستی‌ها و تحریف‌ها وجود دارد، اما من این جا می‌خواهم به همان خلاء کذائی، به همان «گسست مصلحتی در تاریخ» که دقیقاً نقطه اختلاف ما بر سر مسائل کردستان عراق بود اشاره کنم. در کرونولوژی نقطه‌عطف‌های مهم، ابتدا جنگ خلیج را داریم و به دنبالش بلافاصله هجوم رژیم عراق به کردستان و آوارگی میلیونی مردم کردستان را. ولی رژیم عراق برای چه به کردستان هجوم برد؟ مگر آن جا چه شده بود؟ مورخ رادیکال ما در بین همه این عوامل، دقیقاً انقلاب و قیام توده‌ای را به فراموشی سپرده است! حرکتی با آن ابعاد و با آن دامنه که نه یکی از مهمترین بلکه در واقع مهمترین نقطه عطف سال‌های اخیر تاریخ کردستان عراق است به سادگی و به خاطر اغراض حقیر سیاسی و

توجیه‌گری مواضع شخصی گذشته ایشان و اطرافیانشان از کرونولوژی «مهمترین نقطه عطف‌های» دوره گذشته آن منطقه حذف می‌شود. و حال آن که فقط این عامل هجوم عراق و در نتیجه آوارگی میلیونی را توضیح می‌دهد، فقط این عامل «اعتلای جنبش کمونیستی عراق» را توضیح می‌دهد. و بالاخره تا درجه زیادی همین عامل می‌تواند شکل‌گیری دولت کرد را بعد از اتمام دوره آوارگی توضیح دهد.

طی دوره اخیر آن قدر بر سر این مسأله از طرف منصور حکمت و اطرافیانش خلط مبحث شده و آن قدر حقایق سیاسی و تاریخی تحریف و یا کتمان شده که دیگر به نظر ایشان وقت آن رسیده است که اصل مسأله‌ای که مورد اختلاف بود نیز تغییر شکل «مختصری» پیدا کرده و به این صورت در آید:

«اعتلای سیاسی در کردستان عراق متعاقب جنگ خلیج، صحنه را بکلی دگرگون کرد. جنبش چپ و کارگری که خود را علناً با ما تداعی می‌کرد به شکل خیره‌کننده‌ای رشد کرد و سازمان‌های کمونیستی در مقیاس وسیع به جلوی صحنه مبارزه توده‌ای آمدند.»

از بزرگ کردن‌ها و اظهارات فاقد تناسبی که در نزد منصور حکمت همه با آن آشنائی داریم، می‌گذریم. پس یک اعتلای سیاسی وجود داشته و همین بوده که متعاقب جنگ خلیج صحنه را به کلی دگرگون کرده است! اما عامل جنبش و قیام توده‌ای (که حالا بی‌سروصدا عنوان اعتلای سیاسی برایش انتخاب شده است و ادعا می‌شود که صحنه سیاسی را به کلی تغییر داده است) به کلی در تحلیل ایشان غائب بود و همین جوهر اصلی اختلاف را تشکیل می‌داد. واقعاً انسان نمی‌داند در مقابل این همه تحریف خشن و جعل حقایق چه بگوید. من اهل منتشر کردن نوارهای داخلی نیستم، ولی از گوینده این اظهارات می‌خواهم انصافاً بگوید آیا در آن موقع یعنی در ابتدای شروع قیام توده‌ای و انقلاب مردم، نه به روایت من بلکه به روایت خود ایشان، «اختلاف اصلی بین ما این نبود که یک طرف حرکت آن جا را یک قیام، یک انقلاب می‌داند و حال آن که طرف دیگر آن را یک جریان ارتجاعی، یک پانزده خرداد دیگر می‌دانست»؟ و منجمله اظهار می‌داشت که «انقلاب روانشناسی دیگری لازم دارد که در این رویدادها غائب است»؟ آیا تمام اسنادی که خود وی و دفتر سیاسی وقت منتشر کردند و نکردند دقیقاً همین برسیمت شناختن قیام مردم و آلودن و تخریب آن را در بر نداشت و از طرف کسانی مثل من به همین عنوان متهم نمی‌شد؟ آیا پایه تحلیلی استدلال من این نبود که باید بین جنگ خلیج و تجاوز نظامی و امپریالیستی آمریکا در تعقیب هم‌مونی‌طلبی و منافع اقتصادی و سیاسی جهانی‌اش از یک طرف با قیام مردم که بر اثر شکست عراق در این جنگ حاصل شده فرق گذاشت و این مرحله‌بندی را شرط موضع‌گیری درست می‌دانستم؟ و آیا این طرفدار امروزی اعتلای سیاسی نبود که مرا به اختراع فازهای مصلحتی متهم می‌کرد و می‌نوشت که «فاز اول (یعنی جنگ خلیج و جنگ امپریالیستی علیه عراق) با تمام مشخصاتش در

فاز دوم (یعنی همان قیام توده‌ای و یا اعتلای سیاسی امروزه که گویا صحنه را بکلی تغییر داده است) نیز حکم می‌راند؟ و مگر در سازگاری با همین دیدگاه نبود که حکومت عراق را ستایش‌گرانه «ناسیونالیسم میلیتانت عرب» می‌نامید و آن را نه فقط در مقابل آمریکا بلکه در مقابل «حرکات» بزعم خود پروآمریکائی در داخل خود عراق نیز مورد حمایت قرار می‌داد؟

لکه ننگ تخطئه انقلاب و قیام مردم، که برای ما در حزب کمونیست بکلی بی‌سابقه و تکان دهنده بود و با موضع‌گیری‌های سیاسی بعدتر و منجمده با پیوستن به سناریوی سیاه معلوم شد که برای ایشان یک متد سیاسی است، هرگز با این ترفندهای قلمی قابل زدودن نیست. شما دستتان نرسید که مثل مجاهد در عمل در مقابل آن بایستید، اما با قلمتان و سیاستتان تا توانستید همین کار را کردید.

اگر آن حرکت، ارتجاعی و ادامه مستقیم نه فقط زمانی بلکه سیاسی جنگ آمریکا در خلیج بود و به همین عنوان می‌بایست محکوم شود، اگر به قول شما نه دو فاز بلکه از لحاظ سیاسی فقط یک فاز یعنی جنگ امپریالیستی علیه عراق وجود داشت که با تمام مشخصات آن در فاز دوم حکومت می‌راند، اگر تحولات عراق فقط ناشی از «سه مؤلفه» معروف، یعنی امپریالیسم، ناسیونالیسم عرب و ناسیونالیسم کرد بود و از نظر شما همه چیز با «تقابل سنتی ناسیونالیسم‌ها» قابل توضیح بود، و در یک کلام اگر قیامی صورت نگرفته بود (آن طور که شما قبلاً می‌گفتید و می‌نوشتید) و اگر هم «حرکتی» شده بود به هیچ وجه خصلت مترقی و قابل پشتیبانی نداشت (باز هم آن طور که قبلاً می‌گفتید و می‌نوشتید)، در این صورت همین را بنویسید و آن وقت توضیح دهید که آن «اعتلای سیاسی» که «صحنه سیاسی را بکلی تغییر داده» از کجا آمده است، آن «رشد خیره‌کننده سازمان‌های چپ» از کجا آمده است، و نه این که بی‌سروصدا و وسط یک دعوی دیگر «اعتلای سیاسی» را وارد کنید. آیا به راستی رقت‌انگیز نیست؟ آیا موعظه‌گر رادیکال ما، که به هیچ قدرت منطقه‌ای هم وابستگی ندارد، باید پس از چند سال هنوز زبانش از تلفظ قیام توده‌ای بند بیاید و از این موضوع «ناراحت‌کننده» با سکوت بگریزد؟

آن وقت چنین شخصی با چنین خط و چنین موضعگیری‌ای، به جای این که شرم کند و سرش را پائین بیندازد، خودش را از تک و تا نمی‌اندازد و به رفیق عمر اندرز می‌دهد که «تأثیرات این رابطه (با عراق) از نظر سیاسی برای سازمانشان، هر قدر هم حاضر باشد سرش را پائین بیندازد، دیگر می‌تواند بسیار مخرب باشد. کردستان عراق در آستانه تحولات سیاسی مهمی است. کومه‌له جدید در تقابل بعدی رژیم عراق و مردم کردستان کجا خواهد ایستاد؟» واقعاً که بعضی چیزها چیز خوبی است.

به هر رو آقای حکمت در بازنویسی تاریخ آن دوره تا آن جا پیش می‌رود که می‌نویسد:

«سر کار آمدن «دولت کرد» هم‌زمان بود با جدائی در حزب کمونیست ایران و تشکیل حزب کمونیست کارگری. اختلاف بر شیوه برخورد به احزاب ملی و حکومت در حال شکل‌گیری آن‌ها یکی از نکات اصلی مورد مشاجره میان چپ و راست در آن حزب و یکی از فاکتورهای مهم در جلو انداختن جدائی بود.»

متأسفانه نه وجدان سیاسی و نه تمایل به حقیقت‌جویی کوچک‌ترین نقشی را در این بازنویسی تاریخ ایفا نمی‌کنند. این صحیح است که اختلافی در حزب کمونیست وجود داشت و بر تسریع جدائی‌ها هم مؤثر واقع شد، اما این اختلاف، همان‌طور که من فوقاً به آن اشاره کردم، دقیقاً بر سر انکار همین «اعتدالی سیاسی متعاقب جنگ خلیج بود که صحنه را بکلی در کردستان عراق دگرگون کرده بود»، بر سر ماهیت جنبش توده‌ای در آن جا و بر سر این بود که آیا یک قیام توده‌ای در کار بوده که مرحله جدیدی و یا مسأله جدیدی خلق کرده و یا کلاً یک حرکت ارتجاعی وابسته به آمریکا در جریان بوده که هیچ‌نوع تمایز و مرحله‌بندی متفاوتی را نمی‌طلبد و عیناً یک نوع مشخصات بر هر دو فاز حکم می‌راند. تمام مباحثات فی‌مابین در همین دوره و بر محور این مسأله صورت گرفت و همین اختلاف جدائی‌های درونی حزب کمونیست را قطعی کرد و ضمناً به آن شکل خاصی بخشید که به آن اشاره خواهم کرد. مسأله شیوه برخورد به دولت کرد در آن مقطع نمی‌توانست موضوعیت داشته باشد چون چنین دولتی شکل نگرفته بود و شیوه برخورد به احزابی که بعداً این دولت را شکل دادند نیز اگر چه مطرح بود، اما هیچ‌وقت در مرکز اختلاف واقعی نبود و فقط در رابطه با و بر زمینه مسأله اصلی مورد اختلاف می‌توانست و می‌تواند مورد بحث قرار بگیرد.

در یک کلام سیاست کمونیسم کارگری در قبال انقلاب، سیاستی «اکثریتی» مآب بود که پشت کردن به انقلاب را با مبارزه ضدامپریالیستی و ارجاع به قطب‌بندی‌های جهانی توجیه می‌کرد، سیاستی بود عمیقاً راست، منحط و مملو از خیانت‌پیشگی به امر انقلاب و طبقه کارگر.

## ۲- چپ کردستان عراق: که از چه دفاع می‌کند؟

با توجه به دیدگاه فوق‌کاملاً طبیعی بود که منصور حکمت تمام تحلیلش را در قبال روی‌دادهای عراق در آن دوره بر نادیده گرفتن جنبش کمونیستی بنیاد گذاشته بود. مصاحبه‌ها و نوشته‌های وی در نشریه «کمونیست» از غیبت چنین عاملی رنج می‌بردند. قطعنامه ده ماده‌ای دفتر سیاسی در رابطه با اوضاع عراق، که پس از قیام و پس از آوارگی هم صادر شده بود، حتی یک کلمه راجع به جنبش کمونیستی و کمونیست‌ها نمی‌گوید و مطلقاً وظیفه‌ای در این رابطه برای خود نمی‌شناسد. در نشست‌ها و مباحثات داخلی آن دوره نیز در مقابل انتقادهایی که به مقالات وی و تحلیل دفتر سیاسی وقت در قبال جنگ خلیج شده و مشخصاً ایراد گرفته می‌شد که «در این تحلیل جای طبقه کارگر



عراق و کمونیست عراقی خالی است»، وی به صراحت حتی از این که «کمونیستی در عراق نمی‌شناسم» صحبت می‌کرد. آن وقت تحلیل‌گر ما که «کمونیستی در عراق نمی‌شناخته»، تمام تحولات را به «سه مؤلفه» نسبت می‌داده و همه چیز را در «تقابل سنتی ناسیونالیسم‌ها» خلاصه می‌کرده، امروز به دیگری که آن موقع همین نقص را در تحلیل و سیاست وی تذکر می‌دادند اتهام می‌بندد که کمونیست‌ها را نادیده می‌گیرند.

یکی از مسائلی که باز آن قدر مورد تحریف قرار گرفته که بازشناسی واقعی آن به یک تلاش جدی نیاز دارد، دقیقاً همین مسأله چپ کردستان عراق، موقعیت آن، و مسائل پیرامون آن است. طی دوره اخیر حضرات کمونیسم کارگری چنان تبلیغات دروغینی در این مورد راه انداخته‌اند و آن قدر مطالب خلاف واقع در نشریاتشان چاپ کرده‌اند که تشخیص واقعیت برای خواننده‌ای که اطلاع نزدیکی از قضیه نداشته و تنها از آن طریق مسأله را تعقیب کرده است و در ضمن به روش‌های کار این بزرگواران هم آشنا نیست، به راستی دشوار می‌شود. روشن کردن کامل مسأله و نیز ارزیابی از تجارب مثبت و منفی چپ، و منجمله جریان کمونیسم کارگری، در دوره اخیر به یک بررسی تفصیلی نیاز دارد که از چهارچوب مطلب حاضر خارج است. برای بحث فعلی و به منظور کمک به داشتن یک تصویر واقعی‌تر، چند جنبه از واقعیت مسأله را به اختصار یادآوری می‌کنم.

۱- پیش از هر چیز باید گفت که اصطلاح چپ عراق، به مفهومی که در این بحث به کار رفته، گمراه‌کننده است، چرا که اگر منظور آن بخشی از چپ باشد که با خط کمونیسم کارگری تداعی می‌شود، چیزی به این عنوان در عراق موجودیت اجتماعی ندارد و هر چه هست به هر حال فقط در کردستان هست و این را دست اندرکاران خود این جریان هم به خوبی می‌دانند. در عین حال در کردستان هم به غیر از دو حزب اصلی، یعنی اتحادیه میهنی و پارتنی دموکرات کردستان، بیش از ده جریان دیگر وجود دارند که بسیاری از آن‌ها هم به درجات و به انحاء مختلف خود را با چپ تداعی می‌کنند و حزب کمونیست کارگری عراق هم فقط یکی از آن‌ها است. به علاوه بخش قابل ملاحظه‌ای از بهترین مبارزان کمونیست در این منطقه متأسفانه در حالت پراکندگی به سر می‌برند و هیچ کدام از جریان‌های موجود را نمی‌پذیرند و در عین حال هنوز خود نیز از ارانه و شکل دادن به یک آلترناتیو سیاسی و تشکیلاتی در مقابل این وضع ناتوانند.

۲- متأسفانه، بر زمینه شکست جنبش انقلابی، سردرگمی و سیاست‌های نادرست و منجمله بعضاً بر اثر تأثیرات سوء و مخرب دیدگاه منصور حکمت، همان بخش معین از چپ نیز موقعیتی را که در دوره قیام توده‌ای و تا کمی پس از آن داشت تا حدود بسیار زیادی از دست داده است و اکنون به هیچ وجه یک نیروی اجتماعی جدی در آن منطقه به شمار نمی‌رود. دقیق‌تر بگوئیم ستاره اقبال کمونیسم کارگری وقتی در میان همین چپ اوج گرفت که جنبش توده‌ای انقلابی شکست خورد، آوارگی و کوچ همگانی با عواقب انسانی عظیم و دردناک آن پیش آمد، نوسیدی و سرخوردگی عمومی عرصه را بر روحیه رزمنده و انقلابی

پیشین تنگ کرد، افق‌های انقلابی وسیع کوتاه شد و فروکش و جزر انقلابی به جامعه کردستان روی آورد، و تزلزل، پشیمانی از انقلاب و اشتباه خواندن آن در پاره‌ای از اذهان جوانه زد. تحت همین شرایط بود که راه حل‌های سنتی، که در دوره کوتاه مدت مد انقلابی به کناری نهاده شده بود، مجدداً اقبال یافتند و مردم عملاً از این که مستقیماً سرنوشت خود را به دست بگیرند کوتاه آمدند. اقبال کمونیسم کارگری در بین بخش معینی از چپ کردستان عراق نیز خود یکی از محصولات روحی و سیاسی شکست انقلاب بود. در عین حال پیوند خوردن این جریان با کمونیسم کارگری به نوبه خود به تزریق و تقویت انحطاط سیاسی و پراتیکی و اپورتونیسم تشکیلاتی و پشت کردن به انقلاب در میان آن دامن زده است. کمونیسم کارگری مبلغ و توجیه‌گر پشت کردن به انقلاب و گرفتن درس «نباید شرکت می‌کردیم» بود و لذا سرخوردگی متداول به دنبال شکست را در بین بخشی از روشنفکران و جوانان تنوریزه می‌کرد و مشروعیت تنوریک می‌داد.

۳- از همان مقطع قیام تا به حال نیز همین بخش مورد بحث از چپ به هیچ عنوان نه فقط در جهت رشد و توسعه نرفته - و با توجه به سردرگمی‌ها و اشتباهات فاحش سیاسی که خود تا درجه‌ای ناشی از به کار بستن تدابیر خردمندانه حزب برادر بزرگ‌تر است، نمی‌توانست هم در این جهت برود - بلکه آشکارا راه حاشیه‌ای شدن و انزوای هر چه بیشتر را پیموده و شانس تبدیل شدن به یک جریان اجتماعی با نفوذ برای آینده را نیز هر چه بیشتر از دست داده است. «میتینگ‌های ده‌ها هزار نفری» و «نیروی سوم» و ادعاهای مشابه به کلی بی‌اساس است و صرفاً مصرف خارجی دارد. حتی تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق، که خود تحت شرایط جالبی صورت گرفت، دقیقاً گامی برای متوقف کردن پسر روی و نه نقطه‌ای در پیشروی این جریان به حساب می‌آید و حزبی که تشکیل شد از مجموع گروه‌های تشکیل‌دهنده‌اش کمتر و کم‌نفوذتر بود.

۴- اسامی متعددی از قبیل شوراهای و فدراسیون‌ها و سازمان‌های کارگری و غیره که از طرف این جریان عنوان شده و در ویرین‌های خارج کشور حزب کمونیست کارگری ایران به نمایش گذاشته می‌شود، هیچ کدام، حتی با پائین‌ترین استانداردها، یک شکل توده‌ای واقعی به حساب نمی‌آیند. بیشتر آن‌ها تشکیلات‌های کاغذی چند نفره هستند و در کل تعداد ثابتی آدم هستند که به اقتضای موقعیت در هر کدام از این تشکلهای حضور به هم می‌رسانند.

۵- در عین حال سیاست و روش و عملکرد حزب کمونیست کارگری عراق در قبال جنبش کارگری، تشکل کارگری، جنبش توده‌ای و نظیر این‌ها، به دلیل کم‌تجربگی و بی‌ریشه‌گی خود در این جنبش‌ها و بعد هم به دلیل تاسی به حزب برادر بزرگ‌تر، به هیچ وجه به نحوی نیست که چشم‌انداز روشنی را هم برای آینده نوید بدهد. راه و رسم برخورد درست و اصولی به جنبش کارگری و توده‌ای هر چه بیشتر غائب شده و به جای آن روش‌های غیرواقعی، کودکانه و حتی مالیخولیایی و نامفهوم برای کارگران و زحمتکشان قالب

می‌شود که هر شانس را برای توده‌گیر شدن از قویترین جریان‌ها هم سلب می‌کند چه برسد به این جریان. حتی زبان و طرز کلام حزب کمونیست کارگری عراق نیز گاه طوری است که گویی برای این دوستان چندان مهم نیست که کسی مطلبشان را می‌فهمد و تعقیب می‌کند یا نه.

۶- وابستگی هر چه بیشتر این جریان به سیاست‌های منصور حکمت و اطرافیانش آن را از تعقیب یک سیاست منسجم و متین که از مصالح واقعی مبارزه طبقاتی و سیاسی در آن جا سرچشمه گرفته باشد محروم کرده و آن را تابع اغراض سیاسی و حتی کث و قوس‌های روحی فرد واحدی کرده است و در نتیجه زمینه‌های پیوند واقعی آن را با جامعه‌ای که در آن فعالیت می‌کنند هر چه بیشتر سست کرده است. این وابستگی از همان موقع که وادارشان کرد شرکتشان در قیام را مورد انتقاد قرار دهند و بنابراین تیشه به ریشه خود بزنند برایشان مهلک بود و با گذشت زمان بدون شک امکان بررسی صادقانه اشتباهات و اصلاح جدی این بخش از چپ را نیز بعیدتر کرده و برعکس آن را با خودفریبی و انحطاط سیاسی آلوده است. چندین بار تغییر موضع و «انتقاد از خود» این جریان در رابطه با شرکت در قیام در واقع این جریان را سرانجام با غسل تعمید تبری از انقلاب برای ورود به کیش کمونیسم کارگری آماده ساخت.

۷- به علاوه این وابستگی از لحاظ دیگری نیز برای این بخش چپ زیان‌بار و در دور کردن آن‌ها از یک سیاست مبتنی بر مصالح واقعی مبارزه سوسیالیستی در این منطقه مؤثر بوده است. از همان ابتدا، و به ویژه هر چه به این طرف می‌آئیم، کارکرد این بخش از چپ برای منصور حکمت و اطرافیانش او جبران خلاء ناشی از فقدان کومه‌له و ساختن رقیب و بدیلی در مقابل آن بود. به دلایلی که بعدتر بحث می‌کنم، برای منصور حکمت و اطرافیانش از دست دادن کومه‌له بسیار سنگین و سخت بود و به خصوص در اوائل از طرف اعضای که از کومه‌له رفته بودند، فشار زیادی وارد می‌آمد که چرا ما صحنه کردستان، و یا به هر حال عرصه مهمی از فعالیت در آن، را ترک می‌کنیم و باید ما هم بدیل خودمان را بسازیم.

بنابراین از نظر منصور حکمت و اطرافیانش این جریان در کردستان عراق از همان اول نقش ابزاری داشت، و بیش از آن که جواب‌گوی مبارزه سیاسی و طبقاتی واقعی در آن محل باشد، باید جواب‌گوی نیازهای حزب کمونیست کارگری ایران در رابطه با آن منطقه می‌بود. تعجیل در ساختن حزب کمونیست کارگری عراق با آن وضع یکی از دلایل چنین سیاستی و چنین توقعی بود. همچنین وادار کردن و سوق دادن این جریان به اتخاذ بحث‌ها و سیاست‌هایی که از نظر مصالح واقعی جنبش انقلابی پرت و نامربوط و یا از لحاظ توان عملی خود آن جریان نامعقول و نامنتاسب بوده و گاه مایه مسخره و گاه نیز ماجراجویانه و در هر حال غیرمسئولانه می‌باشد، از نتایج چنین وضعی است. تلاش برای به دست گرفتن اختیار عملی و اجرایی آن جریان از طرف منصور حکمت و اطرافیانش نیز، برخلاف